

گذرے بر جریانها و مکاتب مهم تاریخ نگارے غرب

• تألیف و ترجمه دکتر علیرضا ملانی توانی
عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه ارومیه

مقدمه

طی قرن‌های ۱۶ تا ۱۸، هم‌زمان با پیشرفت‌های عقلی و علمی بشر، شرایط برای تبدیل تاریخ به علم فراهم آمد. مورخان خواهان تبدیل تاریخ به دانشی کاملاً دنیوی شدند. در این دوره جست‌وجو و مطالعه‌ی آثار مورخان عهد باستان و بازسازی متون اولیه و نشان دادن تحریفات، ضمایم و کاستی‌های آن‌ها با کمک روش‌های نقد تاریخی مطرح شد.^۱

در دوره‌های پیشین تصور می‌شد جهان و جامعه پیشرفت نمی‌کنند و در دایره‌ی بسته‌ای در حرکتند و همه چیز در جهان تکرار می‌شود. هم‌دنیای فرد و هم جامعه. این تصور تا آغاز عصر جدید گسترش فزاینده‌ای داشت. عصر طلایی در گذشته جست‌وجو می‌شد و سراسر تاریخ به انحطاط و زوال معرفی می‌گردید. اما این تصورات ضدتاریخ، جای خود را به عقیده‌ی تکامل در زمان به عنوان قانون جاری در همه محیط‌ها داد. این همان چیزی است که از آن به عنوان اندیشه‌ی ترقی یاد می‌کنیم و گسترش آن هم‌زمان با موفقیت‌های علمی، فنی و رشد مناسبات بورژوازی سبب شد اندیشه‌ی ترقی شکل کامل و نهایی خود را در میان روشنفکران بورژوازی قرن هجدهم بیابد.^۲

در همین دوره بود که روبرت بارنس (۱۴۹۵-۱۵۴۰ م)، مورخ انگلیسی، با حمایت لوتر کتاب بیوگرافی اسقف‌های روم، و ماتیاس فلاسیوس، کتاب تاریخ کلیسا را به عنوان بزرگ‌ترین اثر تاریخ‌نگارانه، با رویکردی دنیوی نگاشت.^۳

روبارویی کلیسا و مخالفانش در قرون ۱۶ و ۱۸ نتایج مستقیم و غیرمستقیم فراوانی در پی داشت که نخستین نتیجه‌ی آن انتشار اسناد و مدارک متعدد و متنوع تاریخی بود. کلیسای کاتولیک و مخالفان آن سعی داشتند اظهارات خود را با کمک اسناد اثبات کنند. این مناقشه به جنگ اسناد شهرت یافته است و سرآغاز نوع جدیدی از تاریخ‌نگاری شد که به تاریخ‌نگاری دیپلوماتیک شهرت یافت.

ژان بودین (Bodin) مورخ فرانسوی (۱۵۳۰-۱۵۹۶) اندیشه‌ی پیشرفت را تدوین کرد و عصر طلایی گذشته را مردود دانست و گفت بشریت از جهالت گذر کرده و به تمدن رسیده است. او گردش ادواری طبیعت را در عمل گام تازه‌ای به جلو شمرد. ویکو فیلسوف ایتالیایی (۱۶۶۸-۱۷۶۶) اعتقاد راسخ به پیشرفت بشر را وسعت داد و آن را قانون دانست؛ اما اعتراف کرد که پیشرفت همواره مستقیم نیست، بلکه ممکن است کند و یا حتی متوقف گردد.^۴ به تدریج دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی تاریخ، علم تاریخ، فلسفه‌ی تاریخ و

فلسفه‌ی علم تاریخ مطرح شد. متفکران شاخصی در غرب، به‌ویژه آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و آمریکا ظهور کردند و با دستاوردهای نظری و نکاپوهای عملی خود، معرفت تاریخی را هرچه بیشتر بسط دادند و به تکمیل بینش‌ها و روش‌ها در تاریخ همت گماشتند.

در قرون جدید، مورخان آرام آرام به این نتیجه رسیدند که تنها توضیح و توصیف وظیفه‌ی آن‌ها نیست؛ بلکه معنایی در تاریخ یا مطالعه‌ی انگیزه‌ها، عقاید، تمایلات مردم برای رسوخ به رفتار آن‌ها و درک گمراهی‌های آن‌ها نیز لازم است. این چیزی جز جست‌وجوی عوامل عینی در رشد و حیات جامعه نبود. در جست‌وجوی عوامل عینی و مؤثر در حیات و تکامل جامعه، ابتدا به نقش عوامل جغرافیایی و سپس به روندهای اقتصادی توجه شد و درباره‌ی آن‌ها دیدگاه‌های زیادی مطرح گردید. به تدریج در قرن نوزدهم بسیاری از عواملی که بر کارکرد جامعه تأثیر می‌نهادند کشف و شناسایی شدند.

برای تبدیل تاریخ به علم، نیاز به ارائه‌ی روش تحقیق بود تا علم بر بنیاد داده‌های موثق قرار گیرد و بتوان آن را تحت آزمایش قرار داد. روش علم تکیه بر مدارک متقن بود. در آغاز عهد جدید، کلیسا و مخالفان آن به اهمیت اسناد کهن و اصیل به عنوان یک سلاح برنده پی بردند و به جست‌وجو و انتشار آن‌ها پرداختند و به تدریج نگاه انتقادی به اسناد تاریخی قوت گرفت.

با آغاز «عصر روشنگری»، یعنی قرن هجدهم، که فلاسفه به عنوان رهبران و جهت‌دهندگان فرهنگ و تفکر غرب، خود را جانشین عالمان گذشته یافتند؛ مشاجرات قلمی میان فلسفه‌ی تاریخ از یک سو و تاریخ‌نگاری علمی و روشمند از سوی دیگر آشکار شد و به تدریج اوج گرفت. در این عرصه فلسفه‌ی تاریخ خود را رقیب و همپایه‌ی علوم گذشته و میراث‌دار مسیحیت شمرد و تاریخ‌نگاری نیز هرچه بیشتر با کاوش‌های مبتنی بر نقد تاریخی پیوند خورد.

جدال این دو جریان از دوره‌ی دائره‌المعارف‌نویسان تا حیات سیاسی مارکسیسم تداوم یافته است. اما واقعیت این است که تاریخ نمی‌تواند از تراوش‌های روح و تفکر فلسفی برکنار بماند و مورخ ناخواسته به حکمت و فلسفه می‌پردازد و این هم در سطح خرد و هم در سطح کلان، یعنی فلسفه‌ی نظری تاریخ وجود دارد. به همین دلیل گسترش علم تاریخ در غرب تا حد زیادی منعکس‌کننده‌ی خود تاریخ اندیشه‌ی غرب است؛ یعنی عقل‌گرایی قرن هجدهم، ایده‌آلیسم آرمان‌گرا، رمانتیک‌ها، تجربه‌گرایی لیبرال‌ها و حتی مارکسیسم و اشکال گوناگون آن.^۵

تاریخ در مقام یک علم هرگز دچار سکون نشده است. این ترقی تنها به علت انباشت طبیعی تحقیقات و اکتشافات نبوده؛ بلکه شیوه‌های بررسی، هدف و درک کلی از آن نیز تکامل یافته است. در تاریخ جدید که با تلاش‌های رانکه به اوج رسید، شاهد پیشرفت در جهت تسلط بر روشی هستیم که پیوسته دقیق‌تر و مطمئن‌تر می‌شود و حوزه‌ی مطالعات تاریخی از عرصه تنگ سیاست به همه‌ی حوزه‌های تمدنی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و مانند آن بسط می‌یابد.

با رشد تدریجی بورژوازی، تمایل گسترده‌ای برای شناسایی دلایل این پیروزی‌ها در برابر حکومت‌های آریستوکراتیک، مطالعه‌ی گذشته را در کانون توجه قرار داد. با شکل‌گیری دولت‌های مطلقه و سرانجام انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئون، احساسات ملی تقویت و روند تمرکز ملت تسریع شد. در این چرخه، بار دیگر توجه به تاریخ به ملت‌ها اجازه می‌داد تا امکانات و توانایی‌های خود را بهتر بشناسند و بر نقاط عطف پیروزی‌های ملی گذشته تکیه کنند. در قرن نوزدهم تاریخ به عنوان سلطان علوم مطرح شد و پاسخ مسائل مهم معنوی و اجتماعی را در آن جست‌وجو می‌کردند نقش داور، پندآموز و شناساننده را به خود گرفت. تعلیم تاریخ به عنوان یک ماده‌ی درسی در مدارس جای گرفت و اطلاعات تاریخی به صورت گسترده در اختیار توده‌های مردم قرار گرفت و دایره‌ی خوانندگان آن افزایش یافت.

رشد و تحول امور بایگانی و ایجاد آرشیو اسناد از دوره‌ی پس از قرون وسطی، بر اهمیت منابع و دایره‌ی اطلاعات تاریخی افزود و مورخان توانستند در پژوهش‌های خود به آن‌ها تکیه کنند. آموزش تاریخ در مدارس نیز به ترتیب موجب توجه معلمان تاریخ به آموزش‌ها و پژوهش‌های تاریخی و سرانجام ایجاد کرسی‌های تاریخی و نیز تأسیس رشته‌ها و دانشکده‌های تاریخ منتهی شد و هویت مستقلی پیدا کرد. حوزه‌های مورد مطالعه و موضوعات تاریخی گسترش یافت: روش‌های پژوهش در تاریخ، بررسی اسناد آرشیوها، مطالعه‌ی تطبیقی متون، استفاده از دستاوردهای علوم دیگر، بررسی تاریخ تمدن، شرق‌شناسی و مانند آن‌ها.

با توجه به آن‌چه گفته شد، تاکنون نحله‌ها و مکاتب‌های مختلفی در عرصه‌ی تفکر و پژوهش تاریخی غرب شکل گرفته‌اند و تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری اروپایی راه هم از جهت سبک و هم از جهت محتوا از سایر نقاط جهان ممتاز و متمایز ساخته‌اند. تنوع و گستردگی این حوزه و فراز و فرودهایی آن در دوره‌های مختلف تاریخی چنان وسیع است که نمی‌توان دسته‌بندی منظمی از آن ارائه داد و یا تصویر کاملی از روند تحولات آن ترسیم کرد. از آن‌جا که خاستگاه این علم و پیشرفت‌های آن، به‌ویژه در عرصه‌های مختلف معرفت‌شناسی تاریخی، روش‌شناسی تاریخی و تاریخ‌نگاری با رویکردهای گوناگون، اروپا بوده است و جهان غرب هم‌چنان پیشتاز این عرصه است، در این مقاله سعی بر این است تا به نقاط عطف این تحولات اشاره شود.



نگاهی به گذشته

تا پیش از آغاز دوران جدید اروپا، مورخان مشیت ازلی را علت العلل بروز همه‌ی رخدادها و تحولات تاریخی تلقی می‌کردند. لذا همه‌ی رویدادهای ریز و درشت جهان از بی‌اهمیت‌ترین تا مهم‌ترین آن‌ها در پرتو آن مشیت ازلی تفسیر و تعبیر می‌شد و مورخ خود را به هیچ علت دیگری نیازمند نمی‌دید. گویا به واسطه‌ی مشیت مقدر بود که کشوری به‌دست سلطانی می‌افتاد، تمدنی محو و زایل می‌شد، حکومتی جدید شکل می‌گرفت، شخصیتی برجسته ظهور می‌کرد و ملتی نابود می‌شد. در این چرخه مجال چون و چرا نبود. بر همین اساس، پاره‌ای از مورخان نتیجه می‌گرفتند که قوم آن‌ها برگزیده‌ی خالق و مقصود آفرینش و مرکز حوادث است و سایر ملل طفیل وجود آن‌ها در جهان هستند!

در دوران جدید، جمعی از مورخان، فلاسفه و اندیشمندان به این پاسخ‌ها قناعت نورزیده و خواستار پاسخ‌های هایی دیگر شدند تا با شناخت علت‌ها خود را از آن سرنوشت مفروض و مقدر برهانند و به هنگام بروز مصائب و بلاها از خطرها بگریزند و این مستلزم پرداختن به جستجوی علت امور در عرصه‌هایی دیگر بود. برای این امر می‌بایست علت‌های غایی را موقتاً ترک می‌گفتند و به علت‌های نزدیک می‌پرداختند.^۶

از میان اسباب و عللی که مورخان به تأثیر آن‌ها بر تاریخ اعتقاد یافتند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: امور مادی، اقلیم، اقتصاد، نژاد، مردان بزرگ، دین، نفس کمال‌پذیر بشر و مانند آن‌ها. اما در ادامه‌ی این گفتار می‌کوشیم به راه‌های جست‌وجوی علل و تبیین رخدادهای تاریخی اشاره کنیم.

طی قرن‌های متمادی و به طور مشخص تا قرن هجدهم، تاریخ را قبل از هر چیز تاریخ سیاسی، دیپلماسی و نظامی می‌پنداشتند و نقش مورخان بازسازی تحول کشورها و حکومت‌ها و نیز دگرگونی‌های سیاسی داخلی و خارجی بود و حداکثر به معدودی از اشراف محدود می‌شد. در دوره‌های بعد، به محافل پارلمانی معطوف شد و مطالعه‌ی تحول وضع آن‌ها از نظر انتخابات و بحث و تبادل نظرهای سیاسی همانند شرح اتحادیه‌های سیاسی - نظامی، جنگ‌ها، مذاکرات سیاسی و مبارزات تصرف سرزمین‌ها تسلیم یا واگذاری آن‌ها در حوزه‌ی موضوعات تاریخی جای گرفت.

در شرح و گزارش این رویدادها، تلاش می‌شد با روش صحیح، دقیق و منطقی و با پیوستگی مطالب و انسجام موضوع دنبال شود و گزارش رویدادها همراه با تفسیر و توضیحات لازم به شکل منظم ارائه گردد. اما این تفسیر به نگارش نوعی روان‌شناسی ابتدایی فردی یا جمعی محدود می‌شد و از غرور و بلندهمتی، جاه‌طلبی، کینه‌توزی آن‌ها سخن می‌رفت و از جنبه‌های اساطیری و افسانه‌ای فاصله می‌گرفت. با گسترش تدریجی تمدن، رفته‌رفته مفهوم جدیدی از تاریخ شکل گرفت.

از قرن هجدهم، مورخان روشنگری، به‌ویژه ولتر در آثار خود اعتقاد داشتند به موازات توصیف فعالیت پادشاهان، باید به اقتصاد و حیات فرهنگی و اجتماعی ملت‌ها بپردازند. از آن زمان، رفته‌رفته تاریخ از دایره‌ی محدود سیاسی خارج شد، به گونه‌ای که امروز ده‌ها رشته‌ی مختلف در پیوند با تاریخ، به شناخت ابعاد گذشته‌ی زندگی انسان اشتغال دارند و تاریخ تمدن عرصه‌ای است که بیش از همه به این مطالعات بین‌رشته‌ای مربوط است.

مورخان بورژوازی نیز متوجه مسائل پیچیده‌ی اجتماعی شدند و تحت تأثیر مارکسیسم، معیشت توده‌های زحمت‌کش را مورد ارزیابی قرار دارند و با حضور مورخان مارکسیست، این عرصه متحول شد. به هر حال، گذشته بی‌پایان است و شناسایی آن نیز بی‌انتهای و علم تاریخ همواره فضای علایق و مطالعات خود را گسترش می‌دهد و در همه‌ی جنبه‌های حیات جامعه و انسان مطالعه می‌کند. لذا تاریخی که مبتنی بر انتخاب وقایع ساده و توصیف آن‌ها به همراه برخی اسامی و سنوات است، با علم فاصله دارد.

بدین ترتیب علم تاریخ تنها جمع‌آوری و تنظیم مدارک نیست، بلکه تلاش برای یافتن روابط متقابل میان پدیده‌ها و قانونمندی آن‌هاست. این پدیده‌ها در ارتباط با تکامل آن تغییر می‌پذیرد. جامعه را نمی‌توان جدای از زندگی افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن درک کرد. فرد و جامعه شدیداً بهم وابسته‌اند و یک واحد را شکل می‌دهند.

مطالعه‌ی انسان و جامعه، موضوع انحصاری مطالعه‌ی تاریخ نیست، بلکه سایر رشته‌های علوم انسانی هم به این موضوع توجه دارند؛ اما تفاوت آن‌ها با تاریخ این است که آن‌ها صرفاً به زمان حال نظری می‌افکنند و تنها برای درک آن مجبورند به مراحل گذشته‌ی تکاملی موضوع خود بازگردند. زیرا جداسازی هر پدیده‌ای از وضع پیشین مشکل و گاهی حتی غیرممکن است. از این نکته برمی‌آید که همه‌ی علوم اجتماعی در واقع تا اندازه‌ای علوم تاریخی هستند.

تاریخ برخلاف سایر علوم اجتماعی، انسان و جامعه را در مراحل مختلف تکاملشان مورد مطالعه قرار می‌دهد و توجه اصلی‌اش را به تحقیق درباره‌ی تغییراتی که در بریدگی‌های گوناگون حیات جامعه روی می‌دهد، معطوف می‌دارد. یعنی مراحل تحول، پیشرفت‌ها، دگرگونی‌ها. لذا برای مطالعه در ابعاد تخصصی‌تر تاریخ انسان و جامعه، آشنایی با علوم دیگر ضرورت دارد. به عنوان مثال اقتصاد، هنر، روان‌شناسی، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی برای تاریخ اقتصادی، تاریخ هنر،

تاریخ نمی‌تواند از تراوش‌های روح و تفکر فلسفی
برکنار بماند و مورخ ناخواسته به حکمت و فلسفه
می‌پردازد و این هم در سطح خرد و هم در سطح کلان،
یعنی فلسفه‌ی نظری تاریخ وجود دارد

تاریخ‌نگاری غرب

تاریخ دیپلماسی و مانند آن‌ها.

امروز تاریخ به عنوان علم شناخت گذشته‌ی بشر، از تمامی امکانات و تئوری‌های علوم جدید که شناخت گسترده‌تر و عمیق‌تر واقعیت‌ها را فراهم ساخته‌اند، مستقیماً سود می‌جوید. اکنون به یاری اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی در گرایش‌ها و شاخه‌های مختلف آن، روان‌شناسی فردی و اجتماعی، جغرافیا، اندیشه‌های سیاسی، علوم سیاسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، اقتصاد و گرایش‌های آن و بسیاری از علوم دیگر تصویر به‌مراتب جامع‌تر و پیچیده‌تری از انسان به ذهن آمده است. مورخ می‌تواند با مطالعه‌ی هریک از این علوم، گوشه‌های خاصی از واقعیت‌های گذشته را جست‌وجو کند. بنابراین می‌توان ادعا کرد که با بهره‌گیری از مطالعات بین‌رشته‌ای و علوم یادشده، میدان وسیع و راه‌های جدیدی با چشم‌اندازهای گسترده در برابر مورخ گسترده شده است که می‌تواند تحقیقات تاریخی را هم عمق و غنا و هم تنوع ببخشد. از سوی دیگر می‌توان ادعا کرد که از نگاه مورخ معاصر، انسان دیگر یک حیوان سیاسی چنان گذشته نیست؛ بلکه می‌تواند به تاریخ طبقات اجتماعی، تاریخ ساختارها و تشکیلات و سازمان‌ها، تاریخ تحول زبان و ادبیات، تاریخ افکار و اندیشه‌ها، تاریخ تحولات مذهبی، تاریخ علم، تاریخ هنر، تاریخ جنگ، تاریخ اقتصادی، بررسی روان‌شناسانه شخصیت‌های تاریخی، تاریخ مردم و صدها موضوع دیگر بپردازد که خود نشانه‌ی تکامل و تحول حوزه‌ی مطالعات تاریخی است.

قرن هجدهم و گذار به دوره تاریخی جدید^۲

اگر به توسعه‌ی اندیشه و عمل تاریخی طی دو سده‌ی مهم نوزده و بیست توجه کنیم، درمی‌یابیم که «مدرنیته» حاوی ظن‌ها و مخاطرات بسیاری است. در این دوران است که تاریخ هویت خود را به عنوان یک رشته - یعنی راه متمایزی در ساماندهی و ارائه‌ی یک دانش - بازمی‌یابد. در طی این سال‌ها اهل تاریخ، پایه‌های منطقی، روش‌های علمی پی ریختند و از خودآگاهی لازمی برخوردار شدند که آن‌ها را در مسیر گرایش‌های «مدرن» در تاریخ‌نگاری رهنمون شد. در این دوران، مورخان و فیلسوفان تاریخ، نقد تاریخی و نقد منابع را در سطوح نوین و مجادله‌آمیز مطرح ساختند؛ متونی شایسته، منتقدانه و با ساختاری علمی پدید آوردند؛ ایده‌هایی درباره‌ی انواع دیگر تحقیق طراحی و بسط دادند؛ درباره‌ی ضرورت شکل‌گیری حرفه‌ی تاریخی سخن گفتند و آن را به عنوان یک مفهوم کاملاً قابل دسترس وارد فرهنگ و آزرگان غرب نمودند و نحله‌ها، جریان‌ها و مکاتب تاریخ‌نگاری مهمی پدید آوردند.

اگر بخواهیم درباره‌ی ویژگی تاریخ‌نگاری قرن هجدهم - موسوم به عصر روشنگری - سخن بگوییم، باید اذعان کنیم که این فضای جدید معنای تازه‌ای از «زمان» فراهم آورد که جانشین نظریه‌ی زمان مطلق شد که مستقل از این جهان طی می‌شد و تغییراتش قابل محاسبه بود: نظریه‌ای که عمیقاً در همه‌ی نگرش‌های مربوط به گذشته تا قرن بیستم وجود داشت.

تا قبل از ۱۷۰۰ نمی‌توان تفسیر جامعی از انسان در جامعه و تاریخ یافت که بتواند عوامل شکل‌دهنده‌ی این وضعیت جدید را بیان کند. وضعیتی که مشخصات آن عبارتند از: فروپاشی کلیسا؛ کثرت دولت‌های خودمختار به عنوان واحدهای غایی سیاسی؛ کشف دنیای جدید و آشنایی اساسی‌تر با تمدن آسیایی؛ توجه به ماهیت چندبعدی انسان به عنوان شالوده‌ای برای تفکر درباره‌ی اخلاق و قانون، اجتماعات ملی و نیز قدرت، ثروت و شهوت به عنوان نیروی برانگیزنده‌ی بشر.

نقش‌آفرینی عوامل پیش‌گفته و ایجاد یک آگاهی عمیق‌تر منجر به پایان یافتن یک عصر تاریخی شد و وضعیت جدیدی پدید آمد که به یک تلاش تفسیرگرانه‌ی عظیم نیاز داشت تا گوهر بشر را در جامعه و تاریخ کشف کند و به انسان غربی معنایی بدهد که بتواند جانشین معنای از دست‌رفته‌ی جوهره‌ی مسیحیت شود.

این بدان معنا بود که مورخان این دوره تا حدی خود را در برابر مجموعه‌ای از انگیزه‌ها و محرک‌ها مسئول می‌دانستند، یعنی

تاریخ نگارے غرب

طی دو سدهی مهم نوزده و بیست «مدرنیته» حاوی
طنین‌ها و مخاطرات بسیاری است. در این دوران است
که تاریخ هویت خود را به عنوان یک رشته - یعنی راه
تمایزی در ساماندهی و ارائه‌ی یک دانش - بازمی‌یابد

می‌بایست تبیین‌های علمی و شناخته‌شده‌ی حاکم بر جهان را روبروی تبیین‌های اجدادی‌شان قرار دهند. بدین ترتیب، تا حوالی ۱۷۸۰ دو جریان عمده در این عرصه ظهور یافتند: نخست، ایده‌ی یک «دوره» تاریخی که مشخص‌کننده‌ی یک تداوم زمانی با یک پیوستگی درونی بود، دوم و مهم‌تر، نظریه‌ی فهم و شناخت «منبع» که در بردارنده‌ی عناصر متفاوتی از یک متن تاریخی بود و اعتقاد داشت متن تاریخی دقیقاً همانند یک رودخانه از منابع‌اش سرچشمه می‌گیرد. کتاب «تاریخ جهانی» بوسوئه در ۱۶۸۱ قبل از آن که به دست مخاطبان‌ش برسد، پیوندش با دنیای معاصر را از دست داده بود. یعنی اثر مزبور قبل از ظهور آثار «تجربی» قرن هجدهم - آن‌گونه که نویسندگان مدرن غالباً به آن استناد می‌کنند - نیازمند دوراندیشی و احتیاط لازم بود. زیرا تجربه‌گرایی (تا آنجا که به فقدان یک تصور نظری مربوط می‌شد) در عمل غیرممکن و در نظر غیرقابل تصور بود.

از دیگر مشخصه‌های آن طرز تفکر این بود که معرفی گذشته، به عنوان طرح درس‌های اخلاقی صورت می‌پذیرفت. این نظریه البته از روزگاران باستانی مطرح بود و این عمل به صورت تجربی انجام نمی‌شد، بلکه نیازمند نویسندگانی بود که کارشان را متعهدانه انجام دهند حتی اگر در تعریف آن پیامی که در صدد انتقالش بودند، دچار دشواری شوند. مورخان در آغاز قرن هجدهم، گاه از طرح چنین آموزه‌هایی فراتر می‌رفتند، به‌ویژه در ایتالیا که این مسائل در دو سطح متفاوت مطرح می‌شد. تا آن جا که به ایجاد یک سنت نگارشی متمایز دوره‌ی رنسانس ایتالیا انجامید. شکوفایی زود هنگام ایتالیا تا حد زیادی ناشی از ظهور ویکو (۱۷۴۴-۱۶۶۸) بود. مورخی که در طول حیاتش به صورتی ناشناخته اما پرتلاش در دانشگاه ناپل به همه این مسائل پرداخته بود. هنگامی که وی وفات یافت، ایده‌هایش نیز همراه او مدفون گردید. تا آن هنگام که میشله، مورخ فرانسوی اندیشه‌های وی را بازیابی نمود و ویکو را به عنوان یک متفکر تاریخی به همگان شناساند.

تنها در قرن بیستم می‌توان شیفتگی ویکو را به ماهیت زبان درک کرد. پابندی او به معیارهای روشنفکری مدرن نشان می‌داد که وی نقش یک مرشد را ایفا می‌کرد. هنوز کتاب «علم جدید» او (۴۴-۱۷۲۵) نخستین اثر جدی و انتشاریافته در حوزه‌ی فلسفه جدید تاریخ به شمار می‌رود که نمایانگر بلوغ تفکر تاریخی است.

با این همه، نگاه‌های تاریخی ویکو به‌ویژه در بخش آغازین زندگی‌اش، کاملاً سنتی است. کاتولیک‌گرایی او نه تنها پایدار ماند، بلکه عنصر عقلانی‌ساز دیدگاه‌های تاریخی وی بود تا پاسخگوی سؤالاتی درباره‌ی خدا باشد. در رأس این پرسش‌ها، جهان طبیعت قرار داشت. یعنی از زمانی که خداوند آن را ساخت و تنها او می‌توانست آن را بفهمد، اما ویکو اعتقاد داشت که انسان نیز برخی چیزها را می‌سازد، از جمله این که در دوره‌های گوناگون تاریخی جامعه‌ی بشری را ساخته است تا در آن زندگی کند و چون آن را ساخته است، می‌تواند حقایق مربوط به آن را کشف کند. این ایده نقطه آغازی برای بیشتر اندیشه‌هایی بود که درباره‌ی چرایی اهمیت تاریخ مطرح می‌شد و نشان می‌داد که چرا «علم» جدید و گزافه‌آمیز نیوتن غیرواقعی است. از نگاه او مطمئناً جهان نیازمند علم جدید بود، اما نباید این علم را صرفاً در ریاضیات یا فیزیک جست‌وجو کرد بلکه این علم باید بر مطالعه انسان متمرکز شود تا توانمندی‌های او به نحوی شایسته‌ای بررسی شود. ویکو بی‌درنگ می‌دید که در این علم مسائل شخصی انسان نیز دخالت دارد، اما تا آن زمان هیچ کس آن‌ها را مورد توجه قرار نداده بود: «ما باید به جلو گام برداریم حتی اگر هیچ کتابی درباره‌ی این جهان نوشته نشده باشد. با وجود تاریکی متراکمی که ابتدای تاریخ باستان را به خاطر فاصله زمانی‌اش از ما پوشانده است، روشنایی ابدی آن را آشکار می‌سازد. بنابراین، این حقیقت که فراتر از هر تردید احتمالی قرار دارد، هرگز پنهان نمی‌ماند؛ زیرا خود آن دنیای مدنی و اصول آن توسط انسان ساخته شده است. بعلاوه، آن‌ها می‌بایست در اصلاح و تعدیل ذهن انسان بازیابی شوند. لذا به هر کسی که در باره‌ی علل آن فکر می‌کند عرضه شود، شگفتی او را برمی‌انگیزد که چگونه فیلسوفان همگی صادقانه کوشیده‌اند دانش مربوط به جهان

طبیعت را کسب کنند.»

درواقع ویکو راه هگل را لنگان لنگان به سوی یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین ایده‌ها پیموده بود. او اعتقاد داشت که جوامع به صورت تصادفی تغییر نمی‌کنند، بلکه باید هر مرحله از تغییرات‌شان را به‌مثابه بخشی از یک زنجیره‌ی کامل نگریند زیرا هر مرحله از توسعه، ویژگی خاصی داراست. چنانکه آیزایا برلین گفته است:

«نه فرد و نه جامعه هیچ‌یک به صورت تصادفی مرحله به مرحله (آن‌گونه که اپیکوریان می‌اندیشند) تداوم نمی‌یابد و نیز زنجیره‌ای از علل یا آثار مکانیکی (آن‌گونه که رواقیون می‌اندیشند) نیستند، بلکه آن‌ها را باید به‌مثابه یک هدف قابل فهم، یعنی تلاش بشر برای فهم خود و دنیای خود و محقق ساختن قابلیت‌های خود در آن بررسی کرد.»

آنچه ویکو درباره‌ی گذشته می‌گفت با چگونگی مطالعه‌ی آن تضاد داشت؛ لذا تأثیرگذاری کمتری داشت. وی در کتاب چهار جلدی «علم جدید» زنجیره‌های سه‌گانه و انعطاف‌ناپذیر از زمان را ابداع کرد که در درون آن، ملت‌ها ادوار و زندگی‌شان را آشکار می‌کردند. در اینجا تأکید او بر یک دوره‌ی مشترک است: یعنی تصویری از یک چرخه‌ی بی‌پایان پیشرفت و عقب‌گرد که طی آن، همه‌ی جوامع از عصر خدایان به عصر قهرمانان و سپس به عصر انسان رسیده‌اند و سرانجام دوباره به عقب بازگشته و این چرخه را از سر گرفته‌اند. هر عصری وضعیت خاص خود را داراست. بنابراین سه نوع ماهیت، سه نوع آداب و رسوم، سه نوع قانون طبیعی، سه نوع کشور و وضعیت و... داریم. هیچ‌یک از این مراحل معقول به نظر نمی‌رسد و اهمیت اندکی دارد. آنچه مارکس و دیگران از ویکو اخذ کردند، یک چارچوب منطقی برای بیان چگونگی تحول تاریخی بود که می‌بایست مورد ملاحظه قرار گیرد. در درازمدت ایده‌های او به شکل‌گیری یک قطب اصلی بحث و استدلال درباره‌ی تاریخ کمک کرد و تا جنگ جهانی اول این مباحث را تحت تأثیر قرار داد. اما در کوتاه‌مدت او مهجور ماند.

روشنگری و ضدروشنگری

تاریخ‌نگاری عهد روشنگری با مورخان برجسته‌ای چون ادوارد گیبون، دیوید هیوم، میشله، کندرسه و مانند آن‌ها شناخته می‌شود. مشخه‌های تاریخ‌نگاری این عهد الهام گرفتن از ایده‌های رنسانس و بلندپروازی‌های فرهنگی عصر «روشنگری» است. این محیط روشنفکری در اوج خود، یعنی در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۷۹۰ باعث ظهور یک تحقیق تاریخی با ماهیتی مشخص گردید که بیش از همه دستاورد فرانسه بود. بارزترین ویژگی تاریخ‌نگاری عهد روشنگری طرح معنایی منحصربه‌فرد از «زمان حال» بود که به عنوان لحظه‌ای مهم، استثنایی و پراهمیت در تاریخ شناخته و ترویج می‌شد. به همین خاطر «فیلسوفان» پاریس به شکل بارزی زندگی در قرن هجدهم را دلپذیر ساختند. آنان فرهنگ یونان و روم را با کمک معاصران خود در نقاط اروپا به عنوان یک دغدغه‌ی ذهنی مطرح و برجسته کردند.

افزون بر این، در تاریخ‌نگاری عهد روشنگری، ارزش‌های تاریخی جدیدی بروز یافت که عمدتاً رویکرد سکولاریستی و مبتنی بر رد امور متافیزیکی در تاریخ داشت و بر بهره جستن از قالب‌های انتقادی و نیز استدلال تأکید می‌ورزید. گسترش این نگاه در فضای اروپای پس از ۱۷۵۰م. بی‌تردید در توسعه‌ی ایده‌های تاریخی مؤثر افتاد.

در مجموع، اندیشه‌ی قرن هجدهم در تعمیم برداشت‌های مربوط به یک «زمان حال خاص» و برطرف کردن موانعی که در مسیر منزلت اجتماعی انسان وجود داشت و نیز در برخورد با آن‌چه مورخان درصدد شناخت آن بودند، شکست خورد. زیرا فهم روشنگری از تاریخ، مستلزم قانونمند کردن تاریخ جهان و تنزل آن به عنوان یک قلمرو تحقیق و تفحص بود و این امر زمانی اعلام شد که واقعاً دوره‌ی آن سپری شده بود. تمام درخشش‌های پاریس در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری عهد روشنگری به سرعت تحت‌الشعاع محققان و متفکران آلمانی قرار گرفت و ثابت کرد که حوزه‌ی تاریخ‌نگاری آلمان در قیاس با آن‌چه در فرانسه و بریتانیا به وقوع پیوسته، از اهمیت بیشتری برخوردار است. درواقع، شاهزاده‌نشین‌ها و دولت‌های بالقوه‌ای که بعدها می‌بایست زیر عنوان «آلمان» با هم متحد گردند، صدای خود را در ۱۸۰۰م. سر داده بودند. این صدا در آغاز طنین ضعیفی داشت. روشنفکران آلمان نسبت به فرهنگ و دستاوردهای فرانسه ترس آمیخته به احترامی داشتند.

آن‌ها روش‌های تاریخ‌نگارانه‌ی بریتانیایی را، که به‌ویژه از زمان هیوم، رابرتسون و گیبون امتداد داشت، اقتباس کردند. با وجود این، در سی سال آخر قرن هجدهم، در کشورهای آلمانی زبان، مجموعه‌ای از مستعدترین روشنفکران، هنرمندان و شاعران ظهور یافتند که با یک یا دو نسل در عصر جدید قابل مقایسه است، چهره‌هایی چون: گوته، کانت، هردر، شیلر^۱، هگل، بتهوون^۲، هین^۳، اسکوبرت^۴. برخی از دستاوردهای آن‌ها با دستاوردهای عهد روشنگری همسنگ است، آن‌ها بذری را پروراندند که دیگران کاشته بودند. اما دستاورد آن‌ها بسیار اصیل‌تر بود و تا آنجا که مشخصه‌های اساسی اندیشه روشنگری اجازه می‌داد، با آن تقابل موضوعی داشت. اما در مجموع، هیچ ابداع روشنفکرانه‌ی دیگری سراغ نداریم که در شکل‌دهی به اندیشه‌ی تاریخی مدرن چنین نقش بزرگی ایفا کرده باشد.



در آلمان نهادها نقش قابل ملاحظه‌ای در ایجاد فهم نوینی از تاریخ بازی کردند. دو بنیاد، یعنی دانشگاه گوتینگن در ۱۷۳۷م. و دانشگاه جدید برلین در ۱۸۱۰م. با رخدادهای مرتبط باهم در برخی نقاط درگیر این ماجرا بودند. گوتینگن نقطه‌ی ورود ایده‌های خارجی به ویژه انگلیسی بود و به همین خاطر نخستین مکتب تاریخی آلمان در آن جا بنا شد و راه را برای پذیرش گسترده‌تر الگوهای تاریخی از خارج گشود. این امر به هر حال ایده‌هایی متفاوت از تفکرات موجود پدید آورد. رشته‌های حقوق و زبان‌شناسی همراه با رشته‌ی تاریخ شأن و اعتبار خاصی یافتند و به صورت دانش مستقل درآمدند و از آن زمان این رخداد در آموزش و تعلیم تاریخی آلمان به یک نماد تبدیل شد. آن‌ها دریافتند که شأن و اعتبار تاریخ دست کم بخاطر برجسته بودن کسانی که برای آموزش آن منصوب شده‌اند، نیست.

هرچند تاریخ عهد روشنگری برای خود مدعی یک شأن «فلسفی» بود، اما بی‌تردید پیوند آلمان با فلسفه بر یک پایه‌ی مستحکم‌تر مبتنی بود. نتیجه مستقیم این امر طرح تاریخ‌نگاری به عنوان یک مقوله‌ی معرفت‌شناسانه بود که به طرح ادعاهای حقیقی و تازه درباره‌ی گذشته انجامید. یعنی مستلزم آزمودن و تصدیق داده‌های تاریخی با همان روشی بود که هر اثبات علمی دیگر با آن صورت می‌پذیرفت. به همین دلیل فلسفه‌های امانوئل کانت، یوهان گوتفرد فن هردر، هگل برای دو نسل از دانشجویان و آموزگاران آلمان اهمیت ویژه‌ای یافت و گرایش تاریخ‌نگاری آلمان را تا قبل از ۱۹۱۴ همچنان شکل داد. مشخصه‌هایی که با نام فلسفی «ایده‌آلیست» تشریح شده است. همین مجادلات بود که نظریه‌ی احیای گذشته را از منظر بازتولید اندیشه‌ی ایده‌آلیستی مطرح ساخت و به‌مثابه یک فرضیه‌ی جانشین در برابر آن چه در عهد روشنگری ارائه شده بود، عمل کرد.

دستاورد کانت در کتاب «نقد عقل محض» (در سال ۱۷۸۱) این است که بر تمایز میان جهان موجود و واقعی با «فاعل شناسا» (مشاهده گر) و ابژه (موضوع مورد مشاهده) تأکید دارد. به عبارت دیگر تمایز یا فاصله معرفت‌شناسانه‌ی کانت در نظر داشت بین عالم (پژوهشگر) و معلوم (موضوع مورد مطالعه) بود و ربطی به مسئله‌ی فاصله‌ی فیزیکی، هوش یا عدم اطلاع نداشت. این امر از یک حقیقت سرسختانه و بنیادی استنباط شده بود. «فاعل شناسا»، دانش خود را از جهان، به واسطه‌ی فرایندی که از نظر داخلی انواع گوناگون معانی و مفروضات موجود بر او اثر می‌نهند به دست می‌آورد. «دانش» هر فرد هرگز چیزی بیشتر از آگاه شدن از آثار واقعیت بر ذهن نیست؛ او هرگز نمی‌تواند از محدودیت‌های جسمی‌اش گذر کند تا بتواند به بررسی ابژه خارجی (یا به عبارتی شیئی به خودی خود) در معنای خود شیئی و نه معنایی که الزاما فهم او را تحدید می‌کنند، بپردازد. مادام که او داعیه‌ی «شناخت» واقعیت را دارد، صرفاً ادعای او بر مینا و به واسطه تصاویر و ادراکات حسی است که از عالم خارجی به دست آورده است که این عالم بی‌شک وجود داشته و زمینه‌ی ادراکات را فراهم می‌آورد؛ حال آن که دانش وی درباره‌ی چنین عالمی هرگز قابل قیاس با دانش وی درباره‌ی خود و عالم اندیشه‌اش نیست.

به هر حال آن تفکرات و ایده‌ی کانت را که گذشته وجود ندارد (بنابر تعریف او) و هرگز نمی‌توانیم آن را بازسازی کنیم مگر در وضعیت موجودمان تصویر یا تصور یا مدلی از آن را بیافرینیم، نشانگر یک تلاش قدرتمند در اندیشه‌ی تاریخی غرب از دوران او تا روزگار ماست که از طریق نوشته‌های دیلتای، کروچه، کالینگ‌وود و اوکشات در ستیز با الگوهای فهم علمی در اروپا مطرح شده‌اند و در ایالات متحده، بیکر و بیدر نیز به رد نگرش‌های سطحی درباره‌ی «عینیت» تاریخی پرداخته‌اند.

تصمیم برای مطالعه‌ی گذشته، برای شناخت قانون حاکم بر آن، که در قرن نوزدهم بر تاریخ‌نگاری آلمان سیطره داشت، در کانون فلسفه‌ی تاریخ هگل قرار گرفت و به یک جریان فکری در نیمه‌ی نخست این قرن تبدیل شد و مورخان را در سراسر اروپا طی نیمه‌ی دوم این قرن تحت تأثیر قرار داد.

به نظر می‌رسد نگاه هگل درباره‌ی تفکیک انسان از دنیای او به‌اندازه‌ی منطقی کانت که معصومانه به نظر می‌آمد، غیرقابل تحمل است. نظامی که از ایجاد نمود شکاف میان ذهن و جهان بیرونی را پر کرده است. یعنی شکل‌گیری واقعیت را به‌مثابه یک تحول در حال وقوع می‌بیند که در وقوع آن هم ذهن و هم جهان بیرونی مشارکت دارند. به خاطر هدف غایی متفاوتی‌های پیچیده آن، ذهن و جهان بیرونی در یک پیوند دیالکتیکی به یکدیگر پیوند خورده‌اند که نهایتاً می‌بایست آن‌ها را با همان واقعیتی نشان داد که با انتزاعی بودن فهم متمایز گشته‌اند. از نگاه هگل تاریخ داستان این رابطه آشکار بود. هگل هیچ علاقه‌ای به امپریالیسم (تجربه‌گرایی) نداشت، زیرا آن را به خاطر فقدان بصیرت فلسفی، گمراه‌کننده می‌شمرد. از نگاه او تاریخ مطمئناً یک فعالیت فلسفی بود و سرنوشت نظام جهانی را نشان می‌داد.

در پی این تحولات، به مرحله‌ی تقابل و مقاومت علمای علوم اجتماعی در برابر «علوم طبیعی» می‌رسیم که در جست‌وجوی یک «علوم انسانی» کاملاً متمایز است که در آن نیز استقلال تاریخ به عنوان یک دانش بشری و جست‌وجوگر قالب‌های تحلیل و تبیین کاملاً متفاوت با روش آزمایشگاهی و نشریات علمی مورد تصدیق قرار می‌گیرد.

تاریخ‌نگاری رمانتیک

تاریخ‌نگاری رمانتیک حضور و تمرکز خود را با مقاومت در برابر چشم‌اندازهای سرد و بی‌روح عقل‌گرایی نشان داد. تاریخ‌نگاری رمانتیک نه می‌خواست شواهد تاریخی را کنار گذارد و نه می‌توانست علل تاریخی را انکار کند، بلکه بسیاری از رمانتیک‌ها قصد داشتند رابطه‌ی میان شواهد و متن را به نحو تأثیرگذار و نغزگونه‌ای حفظ نموده و پیشگامان عهد روشنگری را به خاطر رفتار شوالیه‌گونه‌شان در برخورد با داده‌های تاریخی مورد انتقاد قرار دادند.

در مقایسه با اصحاب روشنگری، رمانتیک‌ها در جست‌وجوی اعتلا بخشیدن به جهانی یک دست و منطبق با قانون بود و در نگارش تاریخ می‌کوشیدند تاریخی خلاق، زنده و دارای ارزش و اعتبار بنویسند. برخی از رمانتیک‌ها - البته تعداد اندکی از آن‌ها - آثار ویکو را مطالعه کرده بودند. بیشتر آن‌ها با ادبیات آلمان آشنایی داشتند و تحت تأثیر گوته^{۱۵} و شایلر^{۱۶} قرار داشتند. بیشتر آن‌ها روش‌های ساوینی^{۱۷} و نیور^{۱۸} را در پیشبرد تحقیق‌های دشوار آموخته بودند. در هر عرصه‌ای که رمانتیک‌ها پیش می‌رفتند، فهم‌شان از متون تاریخی و درکی که خواننده از آن داشت، افزایش می‌یافت. آن‌ها می‌دانستند که رمز کامیابی گیبون به خاطر توجه و عنایت به استنباط مخاطبانش بوده است.

بدین سان، آن‌ها نگارش تاریخ را از طریق ادبیات و با گام نهادن در همان مسیر آموختند. این شیفتگی با بهره‌گیری از روش‌های رمان ایجاد شد و آشکارسازی واقعیت نیز در سطح وسیعی و با همان سازوکارها یعنی بهره‌گیری از احساسات با هدف تأثیر نهادن بر عواطف مخاطبان صورت گرفت. حقیقت و ماهیت این روش به جنبه‌ی شاعرانه‌ی آن بستگی داشت، نه صرفاً به جنبه‌ی تشریحی آن. لذا این روش به همان اندازه از تحلیل بهره می‌برد که حاوی شهود و ادراک درونی بود و در تبیینش سعی می‌شد بر ویژگی‌های برجسته‌ی اشخاص و تکرارناپذیری رخدادها تأکید گردد.

رانکه

آلمان‌ها سبک رمانتیک را ترک نکردند. به هرحال، آن‌ها نیز با یک پیشینه‌ی فرهنگی، سبک رمانتیک را به کار بستند و با بررسی گذشته‌ی تازه کشف‌شده‌ی ملت‌شان که از درون خونین‌ترین خاستگاه‌ها و اسطوره‌های قومی برمی‌خاست، به‌مثابه یک ضرورت مهم برخورد کردند و همین امر باعث نگارش تاریخ‌های نوین و از نوع خاص آن (با همه شاخه‌ها و گرایش‌های مدرن) شد.

در عوض، خط اصلی تاریخ‌نگاری آلمان در مسیری افتاد که می‌توانست نظریه‌پردازی در روش تاریخی را فهم کند. خطابه هومبولت^{۱۹} با عنوان «وظایف مورخ» در ۱۸۲۱ ترسیم‌کننده‌ی راهی پرمغز بود که از ضرورت قالب‌مند شدن تاریخ سخن می‌گفت و از گزینش رخدادها به عنوان بخش‌هایی از یک اندام کامل، دفاع می‌کرد و از نفوذ عمیق‌تر در درون رخدادها به منظور درک اساسی‌تر آن سخن می‌راند. همه‌ی این عناصر با یکدیگر به توسعه‌ی رویکرد جدیدی در تاریخ مدد رساند که به نحو گریزناپذیری با شاهکار لئوپولدین رانکه پیوند داشت؛ اما آن نیز ابعادی گسترده‌تر از نقش و شخص رانکه داشت و به‌مثابه یک هویت فرهنگی بود.

برای فهم این هویت فرهنگی باید به مسائل زیر توجه داشت: آشکارترین موضوع در عصر رانکه، دروینسن^{۲۰}، فن سیبل^{۲۱}، تریشخ^{۲۲} و انبوهی از نویسندگان کمتر شناخته شده «قدرت دولت» بود که اولاً می‌توان پیوند گسترده‌ی آن را با دولتی دید که نه‌تنها نماینده‌ی صاحب‌اختیار قدرت داخلی و خارجی، بلکه غایتی اخلاقی بود. ثانیاً اخلاقیات به ایجاد یک عرصه‌ی عمل می‌انجامید که در تاریخ بررسی می‌گردد. تاریخ‌نگاران آلمانی تحمیل امرانه یک نظام‌نامه‌ی اخلاقی را بر رخدادها رد می‌کردند؛ اما می‌پذیرفتند که این رخدادها جنبه‌های اخلاقی خود را ابراز می‌کنند. آنچه که متعاقباً واقع می‌شود، وابسته به رخدادهایی است که قبلاً به دنبال وقایع دیگر رخ داده‌اند و این دکترین دارای الزامات مستقیم برای نظریه‌مفید مندی است که قبلاً ذکر شد. سوم، ما نیازمند آگاهی از تاریخ‌گرایی هستیم این یک توافق است که دانش تاریخی از طریق کاربرست نمودارهای ذهنی درباره‌ی گذشته به دست نمی‌آید؛ بلکه تنها از رهگذر تحلیل شواهد فردی و رخدادهای واقعی حاصل می‌شود. شاید با توجه به خط راهنمای یادشده، لازم است نکته چهارمی نیز به آن بیافزاییم و آن این‌که اندیشه‌ی تاریخی آلمان در خلال قرن نوزدهم به صورت ایستا باقی نماند. بنابراین، نکته‌ی مهم این است که بین سبک‌های فکری رایج سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۷۰ از یک سو و سبک‌هایی که در فاصله‌ی تأسیس امپراطوری تا بروز طوفان جنگ جهانی در ۱۹۱۴ رواج یافتند، تمایزی قائل شویم. به عنوان مثال در نیمه‌ی نخست این دوره، مورخان آلمان با بریتانیایی‌ها پیوندهای گسترده‌تری یافتند یعنی آلمان‌ها اغلب از انگلستان و همین‌طور با شخص رانکه دیدار می‌کردند. در دهه‌های بعدی مورخان «ویلهمی» به خودشان رجوع کردند و فاصله‌ی گسترده‌ای با جهان خارج پیدا کردند که به نظر می‌رسد جنگ جهانی اول آن را تأیید نمود و همه‌ی مورخان صاحب‌نظر آلمانی را که بخش اندکی از این نسل خاص بودند،



آنچه مارکس و دیگران از ویکو اخذ کردند، یک چارچوب منطقی برای بیان چگونگی تحول تاریخی بود. در درازمدت ایده‌های او به شکل‌گیری یک قطب اصلی بحث و استدلال درباره‌ی تاریخ کمک کرد و تا جنگ جهانی اول این مباحث را تحت تأثیر قرار داد. اما در کوتاه‌مدت او مهجور ماند

تاریخ‌نگارے غرب

محکوم نمود. این امر به تبیین این موضوع کمک می‌کند که چرا هیچ چاپ جدیدی از آثار رانکه در بریتانیا و فرانسه تا دهه ۱۹۶۰ م صورت نگرفته است.

رانکه که به‌صورت سنتی، به عنوان پدر یک روش تاریخی خوانده می‌شود، از منابع اصلی موجود در آرشیوها با رغبت و به صورت کامل استفاده می‌کرد. این امر در تحقیقات تاریخی پدیده‌ای کاملاً نو بود. او دانشجویانش را وامی‌داشت تا منابع اصلی را تحت راهنمایی‌های او مطالعه کنند. یعنی اصل «شناخت منابع» را در برنامه‌ی آموزشی دانشگاه و در آغاز «سمینارها» و گفت‌وگوهای علمی می‌گنجانید. هرچند شیوه‌ی او با آنچه که امروزه به آن عمل می‌شود، بسیار متفاوت است. این نوآوری‌ها هم در تحقیق و هم در آموزش نتایج و ثمرات بسیار زیادی داشت و مورخان تعلیم و تربیت، امروز از روش آموزشی او استفاده می‌کنند. اما ذهن پیش‌آرشیوی او سبب می‌شد ساختارهای ذهنی‌اش بر این منابع تأثیر بگذارد. در این معنا رانکه پیوند نزدیکی با تاریخ‌نگاری رمانتیک داشت. هرچند می‌کوشید این پیوند را انکار کند. اما این روش به‌طور کامل شکل‌دهنده‌ی هزاران صفحه از متنی بود که به این سبک نگارش یافته بود و او نمی‌توانست آن را تشخیص دهد: آنچه رانکه نمی‌دید این بود که یک رویکرد رمانتیک به تاریخ ممکن بود به نام عینیت‌گرایی رد شود، اما تا زمانی که تاریخ به عنوان «تبیین روایت» تصور شود، ما به رویکرد رمانتیک نیاز داریم.

مشکل او در تبیین گذشته، دستیابی آسان به تعمیم‌ها بود که غالباً تصور می‌شد همچون قوانینی تاریخی کاربرد دارند و گذشته‌ی ناخوشایند و تکه تکه شده را با معرفی رضایت‌بخش و ارگانیک به یکدیگر پیوند می‌دهد.

همه‌ی این مشخصه‌ها و امادار صدای متمایز رانکه در تاریخ‌نگاری آلمان طی نیمه نخست قرن نوزدهم بود. بی‌گفت‌وگو او می‌رفت تا صداهای دیگری شنیده شود، صداهایی که به‌اندازه‌ی صدای رانکه قدرتمند بودند. رانکه به بارزترین شکلی ابهامات نسل خود را درباره‌ی روش و اندیشه آشکار ساخت و در جایی که این ابهامات ناپیدا بود، آن‌ها را به خدا واگذار کرد. او وقوع رخدادها را به اراده‌ی خداوند نسبت می‌داد و در مسیر آن‌ها سرانگشت خداوند را می‌دید. از این نظر، حرکت او در منطق معرفت‌شناسی تاریخی غرب، نه به سمت جلو بلکه به عقب بود.

ویگ‌های انگلیسی

بی‌تردید، رانکه به الگویی برای مورخانی که درگیر کار جدی بودند، تبدیل شد و اعتبار او تا سال‌های پس از ۱۸۷۱ یعنی زمانی که امپراطوری آلمان به سوی یک امپریالیسم مدعی، تغییر جهت داد، حفظ گردید. اما از آن پس، رانکه جایگاهش را در روش تاریخ‌نگاری انگلستان از دست داد. بیشتر مورخان گسترده‌اندیش بریتانیا تحت رهبری اکتون^{۳۳}، به صورت گسترده‌ای فرانسه و آلمان را زیر نظر داشتند و احتمالاً تحولات جاری این قاره را احساس کردند.

با این همه، در بیشتر بخش‌ها، بریتانیا همانند ایالات متحده راه خود ادامه داد. نتیجه این امر شکل‌گیری جریانی متمایز موسوم به ویگی بود که در این زمان به نحو بارزی یک رویکرد خاص تلقی می‌شد و نقطه‌ی تمرکز آن بسط تجربه‌ی بریتانیا در جهان خارج بود که بیشتر بر الگوهای تاریخ مشروطه متمرکز بود تا بر مطالعات فرهنگی، اجتماعی یا روشنفکری و اغلب از این نکته الهام می‌گرفت که مطالعه‌ی تاریخ با منطق خطی راهنمای روزگاران گذشته تا زمان حال است. بنابراین تاریخ به موضوع شناخت فرایندهای گسترده‌ای تبدیل شد که آن‌ها طی صدها سال بوجود آورده بودند و عامل پیونددهنده‌ی کنونی کلیسای ویکتوریا با آن گذشته‌ای بود که به انقلاب باشکوه، منشور بزرگ، طبقات اعیان و نهایتاً به جنگ‌های ساکسونی بازمی‌گشت.

پیوند این آموزه‌ها با این تاریخ امری تحسین‌برانگیز بود: این موضوع هم، آزادی‌خواهی انگلیس را (عمدتاً در برابر اسکاتلندی‌ها، ولزی‌ها یا ایرلندی‌ها) مورد ستایش قرار می‌داد و هم، نهادهایی که به نظر می‌رسد در گسترش آزادی‌خواهی

انگلیس طی اعصار امری محوری بوده‌اند، مورد تمجید قرار می‌داد. این‌ها امور مختلفی بودند که در ذیل یک اصل بهم پیوسته بودند. رویدادها در گذر از دهلیزهای طولانی زمان می‌توانند در یک داستان مشترک و موفق به یکدیگر گره بخورند و همچون نخ‌هایی باشند که مورخان به کمک آن‌ها پرده منقوش، مستحکم و بی‌انتهای تاریخ را می‌سازند.

در سال ۱۹۳۱ هربرت باترفیلد^{۲۴} رویکردهای ویگ را در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری گونه‌شناسی کرد و آن‌ها را تحت عنوان «تفسیر ویگی از تاریخ» انتشار داد که طی دو سه دهه بعد محبوبیت فراوانی یافت و قرن نوزدهم جایگاهش تثبیت شد. هرچند این جایگاه به خاطر نقدهای از پیش آماده‌ای که به صورت مکانیکی و طی چند نسل از مورخان صورت می‌گرفت، آسیب‌پذیر می‌نمود.

از نگاه باترفیلد - که خود یک ویگی صاحب نام شمرده می‌شود - فهم واقعی تاریخ با وابسته نمودن گذشته به زمان حال به دست نمی‌آید، بلکه با ساختن گذشته در زمان حال ما به دست می‌آید و باید تلاش کرد تا زندگی را از دریچه چشمان قرن‌های دیگر نگریست، نه صرفاً از دریچه چشمان خودمان. این فهم با این تصور به دست نمی‌آید که بپنداریم عصر ما نسبت به عصر کالون و لوتر و نسل ما نسبت به آن نسل برتر و ممتاز است؛ چنین فهمی تنها با پذیرش کامل این حقیقت به دست می‌آید که بدانیم نسل آن‌ها به‌اندازه‌ی نسل ما معتبر و مسائل آن‌ها به‌اندازه‌ی مسائل ما مهم و خطیر بوده و روزگار آن‌ها به‌اندازه‌ی روزگار ما کامل و حیاتی بوده است و این برای ما قابل توجه است.

این گفته‌های او کمتر از گفته‌های رانکه نیست. در مسیری که باترفیلد می‌پیمود، این برداشت وجود داشت که تاریخ نامطلوب تاریخی است که تلخیص شده باشد. یعنی یک مسئله‌ی پیچیده را ساده جلوه دهد و پیوندهای داخلی آن را قطع کند و همه داده‌هایی که از راه اخلاقی پدید آمده‌اند، نادیده بگیرد.

هم، روش و هم نوع تاریخ منتج از این شیوه (ویگی)، زمانی به دست خواهد آمد که همه داده‌ها بدون کم‌وکاست نقل شوند. نظریه‌ای که پشت سر تفسیر ویگی قرار داشت این بود که گذشته را به خاطر وضع حال مطالعه می‌کنیم، این نظریه‌ی منحصربه‌فرد، حقیقتاً با هدف آسان شدن تلخیص تاریخ ارائه می‌شد و نتیجه آن این بود که یک قاعده‌ی تجربی آسان را برای ما فراهم آورد تا به کمک آن بتوانیم به آسانی در باییم در گذشته تلخیص تاریخ مسئله‌ای مهم بوده است. بدیهی است، هیچ کس نمی‌تواند شایستگی این نظریه را در ایجاد آن مکتب فکری نادیده بگیرد؛ زیرا نویسندگان اصلاً مایل نبودند هیچ جنبه‌ای از این رخداد تاریخی را کم‌ارزش جلوه دهند، مگر این که به ساده‌تر شدن مطالعه تاریخ کمک کند.

صرف نظر از مسائل و دیدگاه‌هایی که باترفیلد و به تبع او ویگ‌ها، درباره‌ی گزینش در تاریخ مطرح می‌کرد، از یک سو، واکنش به جریان سیاسی محافظه‌کار انگلیس یعنی «توری» بود و در تقابل با اندیشه‌های هیوم و در تفکرات قرن هفدهمی هالام^{۲۵} و ماکایولای^{۲۶} قرار داشت و از دیگر سو، بر روش خود به عنوان یک سنت نگارش تاریخی، دست کم تا دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ اصرار می‌ورزید. در میان آن‌ها نهایتاً هسته‌ای از مورخان قرار داشتند که شامل ویلیام استوبس^{۲۷}، جیمز آنتونی فرود^{۲۸}، ای. آ. فریمن^{۲۹}، جی. آر. گرین^{۳۰}، دبلیو. ای. اچ. لکی^{۳۱}، لرد آکتون، جی. آر. سیلی^{۳۲}، اس. آر. گاردینر^{۳۳}، سی. اچ. فیرت^{۳۴} و جی. بی. بوری^{۳۵} می‌شد.

ویژگی مشترک و مشخصه‌ی همه‌ی کسانی که می‌توانستند از گرایش‌های «ویگی» حمایت کنند، عبارت بود از فراهم آوردن یک بینش تاریخی‌نگاری برای یک دوره‌ی صدساله که به مورخان نسل‌های بعد منتقل شد، بیشتر این مورخان دیدگاه‌های مشترک داشتند تا آنکه دارای رویکردهای متمایز باشند.

نکته دیگر در مکتب تاریخ‌نگاری ویگی توجه به مذهب به عنوان یک عامل محوری در محیط روشنفکری بریتانیا طی قرن نوزدهم است که چنین تجربه‌ای در قاره اروپا تکرار نشد. ناامنی‌ها و مسائلی که در بریتانیا بروز یافت، مذهب را به عنوان یک قلمرو روشنفکری تقویت کرد و در اسلوب وسیع‌تری آن را در فهم تاریخی سهیم ساخت. جدا از کارلایل، ویگ‌ها به‌نحو بارزی مسیحی و به‌نحو برجسته‌ای انگلیکنی بودند، این متفکران هنگامی که به مبادی انگلستان مدرن نظر می‌افکندند، اصلاحات مذهبی، برای آن‌ها به‌مثابه یک عرصه‌ی انتقادی تحقیق بود. هنگامی که آن‌ها درباره‌ی قانون اساسی انگلستان مطلب می‌نوشتند، سعی داشتند مطالب‌شان حاوی «اخبار مطلوب» و مناسب باشد. اگر نویسندگان این جریان، اسقف‌ها یا کشیش‌های معمولی بودند، تفسیرشان در حاشیه‌ی موعظه‌های مستقیم شان قرار می‌گرفت. اغلب شکلی از سرزندگی ابدی و سپاسگزاری را داشت و به سوی حقیقت جهانی متمایل بود.

تفکر درباره‌ی روش

مورخان در جست‌وجوی مسیرهای جذاب تفکر درباره‌ی گذشته، این سؤال را مطرح می‌کردند که تاریخ اقتصادها و



گروه‌بندی‌های اجتماعی وابسته به آن چگونه باید نوشته شود. این موضوع با سؤال‌هایی که عهد روشنگری درباره‌ی رابطه تاریخ و علوم اجتماعی مطرح ساخت، تقویت شد. حتی مورخان نیاز داشتند ابتدا تمام سؤال‌هایشان را در چارچوب مشخصی طرح کنند. از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تنور استدلال درباب روش و نظریه‌ی اجتماعی چنان داغ شد که حتی اگر مورخان کلمه‌ای از مارکس، دیلتای (Dilthey)، پاراتو (Pareto) دور کیم یا وبر نمی‌خواندند، به‌دشواری می‌توانستند از گسترش جریان خودآگاهی و انتقاد از خود در امان بمانند؛ امری که بیشتر حوزه‌های تحقیق روشنفکری را درگیر ساخته بود.

این مسئله که مارکس نظریه‌پردازی است که بیش از همه‌ی معاصرانش اندیشه‌ی تاریخی را شکل داده است، تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد، زیرا او هرگز هیچ اثر جدی تاریخی جز کتاب سرمایه (Kapital) ننوشت (اثری که به سال ۱۸۶۸ در آلمان انتشار یافت و در ۱۸۸۷م به انگلیسی ترجمه شد) که باید آن را به‌مثابه تاریخ جامعه‌ی صنعتی تلقی کرد. ما کتاب «هجدهم برومر لویی بناپارت» او را به‌عنوان نمونه‌ای از این سبک و به‌مثابه مجموعه‌ای از قیاس‌های منطقی قوی و تئوریکی در دیباچه کتاب نقد اقتصاد سیاسی (of Political Economy Critique) در ۱۸۵۹م در دست داریم. هنوز هم مهم‌ترین بخش نظریه‌ی تغییر تاریخی مارکس یادآور یک ساخت ناظر به گذشته است که باعث دل‌مشغولی علمای الهیات و منتقدان او شده است. او با اصرار بر دیالکتیک هگلی به عنوان تبیین تغییرات بنیادین و تعبیر آن به «زیربنا»، از طریق زمینی کردن دیالکتیک در اصطکاک و انطباق بین نیروهای تولید و روابط تولید، راه جدیدی برای درک چگونگی کارکرد جوامع ارائه می‌دهد.

امیل دور کیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷م) همانند مارکس، مورخ نبود، اما به‌زعم خود، «جامعه‌شناس» بود که شهرتش هنگام بیان متغیرهای اجتماعی - و معروف‌تر از همه، مسئله خودکشی در دهه ۱۸۹۰م و پس از آن، بحث مجادله‌انگیز مذهب - به اوج خود رسید. باوجود این، او با بازتعریف روش کار مورخان، کوشید شیوه‌ی آن‌ها را قاعده‌سازی کند. دور کیم در مباحثه با سینوبو (Seignobos) مورخ فرانسوی، به گونه‌ای تمسخرآمیز تندزبانی کرد. وی کسی بود که به همراه نویسندگانی دیگر، دست‌نوشته‌ای کم‌اهمیت درباره‌ی روش تاریخی در عصر جدید نوشته بود. دور کیم دربرابر هر تلاشی که قصد داشت تاریخ و جامعه‌شناسی را در دو دسته‌بندی متضاد نشان دهد، چنان‌که گویی دو رشته متفاوت‌اند و از روش‌های مختلف بهره می‌گیرند، مخالف بود (Boskoff, ۱۹۶۴, p. ۸۶) به اعتقاد او مورخان باید تاریخ جامعه را با همان روشی که جامعه‌شناسان، وضعیت موجود آن را تحلیل می‌کنند، بررسی کنند؛ یعنی براساس برش‌های بزرگی که در طول آن، صورت‌بندی‌های اجتماعی نیز می‌تواند مطالعه شود. در این‌جا دور کیم، ملاحظات مارکس را درباره‌ی ساخت اجتماعی، آن‌گونه که مشاهده‌گر «واقعا» قدرت داشته باشد تا درباره‌ی آن، همانند نسبت‌های فیزیکی سخن بگوید، زیر سؤال می‌برد؛ یعنی درست همان‌گونه که فیزیک‌دان ممکن است درباره‌ی گنجایش ظرف آزمایشگاهی، از جمله حجم و غلظت آن و توان ملکول‌ها در انتقال انرژی به یکدیگر سخن بگوید، درباره‌ی مسائل اجتماعی نمی‌توان سخن گفت. این نسبت‌ها و نسبت‌های دیگر بر روی هم، تحلیلگران را قادر ساخت تا سؤال‌هایی درباب «چرایی» آن مطرح کنند که به مطالبه‌ی اطلاعاتی درباره مبداهای تبدیل شد و به سوی «چگونگی» آن‌ها نیز چرخش یافت. سؤال‌هایی که می‌بایست «کارکرد» متغیرها را در متن نظام اجتماعی معینی آشکار سازند تا به ترتیب، فهم رضایت بخش‌تری از آن چه هست و جوامع را به تغییر وامی‌دارد ارائه شود و دلیل این‌که چرا مراحل انتقال جامعه به صورت امری ارادی دیده نمی‌شود، مطرح گردد. برای آشکار شدن این کارکردها، مورخ می‌بایست عناصر «اجبار» آن را در جامعه‌ای تحلیل کند که نظارت و تعریف آشکاری برافرازد، اعمال می‌کنند. دور کیم از ۱۸۹۸م به چنین عناصری به عنوان «تصویرهای جمعی» رجوع کرد و دانشجویان را به جست‌وجوی آن‌ها در زبان، آداب و رسوم گروهی، قانون‌گذاری، آثار هنری و ادبیات واداشت و افق‌های بیشتری به سوی آینده روش تاریخی در حالت انتزاعی و آماری و به دور از نگرش‌های جانب‌دارانه گشود.

پیکره‌ی ایده‌های دور کیم هنوز کاربردی تاریخی دارند. در آلمان این وضعیت، پیچیده‌تر بود، زیرا تئوری و عمل در مسیری قرار داشتند که گاه از یکدیگر جدا می‌شدند، اما تصادفاً به هم می‌رسیدند. این به آن معنا نبود که آلمان‌ها فاقد نگرش‌های مکتبی برای صدور احکام تئوریکی از رهگذر موضوعات تاریخی‌اند، بلکه دور کیم جوان برخی از بینش‌های خود را از نوشته‌های گسترده‌ی روان‌شناس پیشگام خود، ویلهلم ونت آلمانی (Wilhelm Wundt) (۱۸۳۲-۱۹۲۰م) به‌دست آورده بود. ونت گفته بود که «هر چیزی به صورت مکانیکی رخ می‌دهد»، و با این نگرش جبرگرایانه، پیروان بسیاری یافته بود. با توجه به گستره‌ی بی‌همتای استقبال از ایده‌های کانتی و هگلی در آلمان، این ایده‌ها به رغم تهاجم فرضیات و روش‌شناسی‌های پس از ۱۸۶۰م استوار باقی ماندند. در ایالات متحده به جز موارد معدودی، این امر هرگز تجربه نشد؛ در بریتانیا این ایده‌ها بیشتر در فلسفه‌ی دانشگاهی نقش ایفا کرد تا در تاریخ‌نگاری‌های آن‌ها؛ ایتالیایی‌ها ویژگی‌های مهم آن را حفظ کردند، اما بعدها با آینده‌ی ویژه‌ای از تمایلات مارکسیستی و ناسیونالیستی خود، هرچه بیشتر، آن را از مسیر اصلی منحرف ساختند و سرانجام فرانسه نیز تا حد زیادی از این رهیافت‌ها دوری جست. بنابراین، هنگامی که ویلهلم دیلتای

تاریخ‌نگاری عهد روشنگری با مورخان برجسته‌ای چون ادوارد گیبون، دیوید هیوم، میشله، کندرسه و مانند آن‌ها شناخته می‌شود. مشخصه‌های تاریخ‌نگاری این عهد الهام گرفتن از ایده‌های رنسانس و بلندپروازی‌های فرهنگی عصر «روشنگری» است

تاریخ‌نگاری غرب

کرسی فلسفه دانشگاه لوتز برلین را از ۱۸۸۲م به‌دست آورد، باید با مخاطبانی که دامنه‌ی آن‌ها بسیار بیشتر و بزرگ‌تر از این دانشگاه بودند و با یک هیئت مؤسسانی که بیرون از مرزهای آلمان با او مخالفت کرده بودند، سخن می‌گفت. دیلتای در فاصله سال‌های ۱۸۸۲ تا زمان مرگش در ۱۹۱۱م، نقدی بر روش علمی و کاربرد آن در علوم انسانی نگاشت که آن را نیز تنها اخیراً به‌صورت کامل کشف کرده‌ایم. همانند ویکو او می‌بایست یک قرن به انتظار بنشیند تا مطالعه‌ای که آرزوی آن را در سر داشت، صورت پذیرد. او مانند ویکو به دلیل ارائه‌ی چند نظریه، در نسل‌های بعدی به‌مثابه پدر نگریده می‌شود، زیرا اولاً: علاقه‌ی ویژه‌ای به «هم‌دلی» در اندیشه‌ی تاریخی داشت، ثانیاً: ایده‌هایش به زمان خاصی اختصاص نداشت و مقطعی نبود.

دست‌آورد دیلتای قالب ویژه‌ای از تجربه‌های داخلی بود که وی آن را «رخداد» می‌نامید. در نخستین روزهای فعالیت دیلتای، وی تحت تأثیر سمینار رانکه و بوکل قرار گرفت و متقاعد شد که تاریخ براساس قانون حرکت می‌کند و هنگامی که زندگی افراد را برپایه‌ی روان‌شناسی آن‌ها بسنجیم، کمتر قابل تبیین است. این نظریه‌ای بود که وی تا حدود ۱۸۹۴م به آن وفادار ماند. تحول بزرگ در فهم او از این باور نشأت می‌گرفت که روان‌شناسی نمی‌تواند علت این مسئله را که چگونه افراد «خود» اصلی‌شان را در طول زمان نشان می‌دهند، ارائه کند، بنابراین، روان‌شناسی واقعی همان تاریخ است. اما در تاریخ نیز نمی‌توان پژوهشی قاعده‌پذیر یا مبتنی بر قانون ارائه کرد که فرد بتواند دوباره با آن روبه‌رو شود. این امر مطمئناً نیازمند ایده‌نگاری و اندیشه‌شناسی براساس فرهنگ‌نامه «ویندلبن» (Windelban) بود. اما علوم انسانی می‌بایست به‌مثابه پدیده‌ای با نظمی درونی نگریده شود که فرضیه‌ها و فنون خاص خود را دارند. علوم انسانی نمی‌بایست براساس قانون مبتنی بر «تبیین» که لازمه‌ی علم تجربی است، جست‌وجو گردد، بلکه با قالبی از تفسیر جست‌وجو شود که دیلتای قصد نداشت آن را «تفهیم» صرف بنامد، بلکه می‌خواست آن را مجموعه‌ای از رویه‌ها برای دست‌یابی به علوم انسانی بنامد. یکی از این موارد، تأکید بر استفاده از احساس تجربه‌ی زندگی شخصی افراد در کشف و شناخت شخصیت‌های گذشته بود؛ یعنی «قراردادن خود به جای شخص مورد مطالعه». این، معنای «هم‌دردی تاریخی» است که در انگلیسی به «هم‌دلی» ترجمه شده و اکنون بیشترین کاربرد را دارد و درباره‌ی کاربردها و مفاهیم آن در آموزش مدرن تاریخ، سخن‌های بسیاری می‌بایست گفته شود. ما می‌دانیم که دیلتای گفته است:

«هنگامی که غبار گذشته را می‌روبینم و از ژرفای وجودمان به آن، حیات و نفس دوباره می‌بخشیم...، حالت کلی و روان‌شناسانه گذشته این است که همواره در تخیل ما حضور دارد. اما فهم کامل تحول تاریخی هنگامی حاصل می‌شود که مسیر تاریخ ابتدا در قوه‌ی تخیل و در عمیق‌ترین نقاطی بازسازی شود که در آن حرکت به جلو صورت می‌پذیرد.»

آخرین قضیه‌ای که همه در آن ابهام دارند، دنباله‌روی از قواعد دیلتای است، اما به نظر می‌رسد حکایت‌گر این امر است که می‌توان از دیدگاه‌های سودمند یک مورخ استفاده کرد؛ مورخی که تغییر شکل‌های نامشهود را به معاصران نشان داد. از نگاه او رخدادها می‌توانند در یک پیوستگی کلی قرار بگیرند؛ بخش‌هایی از یک داستان در متن یک مجموعه که به‌تدریج روشن‌تر می‌شود، معنای بیشتری می‌دهد، زیرا این بخش‌ها بهتر شناخته می‌شوند. و این مجموعه نیز به ترتیب، چشم‌انداز گسترده‌ای ارائه می‌دهد و آن هم به ترتیب، بخش‌های دیگر را روشن می‌سازد و این چرخه، ادامه می‌یابد. بدین ترتیب، دیلتای یک راه دیالکتیکی اندیشه را ابداع کرد که موضوع آن درباره‌ی چگونگی نزدیک شدن و نگرستن به تاریخ است. این موضوع، علت انسان‌شناسانه‌ای عمیق داشت - تاریخ قلمروی که «زندگی را به چنگ و به فهم در می‌آورد» که متفکر ایدالیست انگلیسی چون کالینگ‌وود به آن واکنش نشان داده است. این امر، به مورخان نشان داد تا درباره‌ی عمل بشر به عنوان عمل مختارانه بیندیشند، هرچند حتی خود دیلتای نیز هرگز درباره «نقد عقل تاریخی» کانت که می‌رفت تا این اندیشه‌ها را در مسیری روشمند استقرار بخشد، چیزی ننوشت.



هرچند تاریخ عهد روشنگری برای خود مدعی یک شأن «فلسفی» بود، اما بی‌تردید پیوند آلمان با فلسفه بر یک پایه‌ی مستحکم‌تر مبتنی بود. نتیجه مستقیم این امر طرح تاریخ‌نگاری به عنوان یک مقوله‌ی معرفت‌شناسانه بود که به طرح ادعاهای حقیقی و تازه درباره‌ی گذشته انجامید

تاریخ‌نگاری غرب

اگر چنین عقایدی یک سبک و روشی را در «علوم انسانی» تداعی کند، پس مکتب تاریخ اقتصادی که با کنیس (Knies)، روشر (Roscher) و اشمولر (Schmoller) پیوند داشت، قبلاً سبک بسیار متفاوتی را به خدمت گرفته بود. به خاطر استفاده از مدل‌های اقتصادی و انتزاعی بودن تئوری‌های اقتصادی، نه تنها به روش دیلتای در این مسئله، توجه شد، بلکه آن‌ها تاریخ را به عنوان یک شاخه کامل تمام عیار در نظر گرفتند. فردریک تنبروک نیز دقیقاً به فاصله‌ی بین رشته‌های که مبتنی بر احیای تجربه درونی عوامل فردی است و شخص جدیدی که به چنین احیای‌هایی دست می‌زند، اشاره می‌کند. به اعتقاد او حتی اگر این مسئله شدنی باشد، در برابر این طرح، بی‌قاعده به نظر می‌رسد. او می‌نویسد:

توده‌های عظیم و بی‌شکل داده‌ها با روش‌های سنتی، نظم‌پذیر نمی‌شدند، زیرا آن‌چه در این موضوع وجود دارد پیوند با حالت‌های کلی است که در برابر این عمل‌ها قرار می‌گیرند. بنابراین، رویه‌هایی توسعه یافته‌اند که با «مراحل تکامل تدریجی» یا حتی «قوانین تکامل تدریجی» پیوند داشته‌اند و سبب نظم بخشیدن به کثرت داده‌های فردی و پراکنده شده‌اند.

در برخی موارد، فاصله‌ی میان علوم انسانی و علوم تجربی بسیار زیاد به نظر می‌رسد، زیرا تمایز میان علم (به عنوان محیطی که در آن سخن گفتن از قواعد و قوانین معنا پیدا می‌کند) و رفتار انسان (که اگر صرفاً به علت آزادی اراده باشد همواره نیازمند استدلال منطقی است) مشخص نیست. در حقیقت، آن‌چه «روش‌مندی» نامیده می‌شود، با گفت‌وگوهای میان گستاو اشمولر و کارل منگر آغاز شد و بر مسئله‌ی دقیقی متمرکز گردید. در حلقه‌های روشنفکری، غالباً یک‌رخداد جزئی به نقشه‌ای برای طرح ایده‌های بزرگ و در حال انتشار تبدیل می‌شود، اما همین رخداد به گونه‌ی مبهمی مطرح می‌گردد. احتمالاً برخی از این نوع پیشرفت‌های پیش‌بینی نشده، سخنرانی ویلهلم ویندلبند را تحت تأثیر قرار داده بود؛ کسی که در مباحثات سال ۱۸۹۴م خود، رابطه‌ی «تاریخ و علوم طبیعی» را تفسیر کرد. تکنیک در موضوعات مورد مطالعه علوم انسانی هم در آن حوزه‌هایی که رفتار از طریق تکنیک‌های علمی قابل بررسی بود و هم در حوزه‌هایی که تا یک دهه تحت سیطره‌ی این مباحث قرار نداشتند، صورت گرفت.

لکن ویندلبند در مسیر این تفکیک‌ها، واژگان جدیدی ابداع کرد و با همین عمل، جاودانه شد. او تمایزی که بین جنبه‌های «قانون‌مند» واقعیت (آن‌هایی که تابع اجرای قوانین و قواعد هستند) و حوزه‌های «ایده‌نگاری» (جایی که قوانین را نمی‌توان اعمال کرد) قائل شد، وارد زبان دانشگاهی شده است. این سخنرانی ویندلبند بود که همکار دانشگاهی او در لایپزیک، یعنی کارل لامپرشت را تحت تأثیر قرار داد، یعنی زمانی که لامپرشت در برابر انتقادهای ویندلبند در ۱۸۹۶م مسیر خود را تغییر داد و از آن پس، انگیزه و تحمل لازم را برای بازنگری‌های جدی‌تر یافت و پنج جلد اول تاریخ آلمان - از مجموعه تاریخ‌نگاران نئوکانتی - را بازنگری کرد. این حرکت، ترکیبی از نگرش‌های ویندلبند و دیلتای بود که هنریش ریکرت در ۱۹۰۲م در دفاع از تاریخ ایده‌آلیستی و در برابر حمله علم نیز به انجام آن همت گماشت.

ریکرت (Rickert) به عنوان استاد فلسفه در فرایبورگ (Freiburg)، در سراسر دهه‌ی ۱۸۹۰م از تهاجم «علم» به آثار تاریخی هراس داشت، همان‌گونه که یک دهه بعد، خودش خاطرنشان می‌سازد که از این موضوع، هم‌ترسید و هم شگفت‌زده شد:

«من در این روزها... ملاحظه کرده‌ام که کمترین امر ممکن از همه‌ی امور ممکن، این است که حتی در حوزه‌های تاریخی، ایده‌ی کهن «تکامل رشته‌ی تاریخ به عنوان یک علم» به معنای روش علوم طبیعی به‌زودی آشکار خواهد شد و قابلیت و اهمیت خود را اثبات خواهد کرد، زیرا در این روزگار به اعتقاد بولک و متفکران مرتبط با او به نظر می‌رسد قلمرو علم تاریخ به طور کلی اعتبار خود را از دست داده است و تنها نقش یک فلسفه‌ی طبیعت‌گرا حفظ شده است. با وجود این، امروز تفکرات قدیمی عهد روشنگری، همانند بیشتر دستاوردهای بدیع و مهم تاریخ مورد بحث قرار گرفته‌اند. به این دلیل،

من فکر می‌کنم در بروز این آشفتگی‌های فکری، ضرورتی وجود دارد که در پایه و اساس این نظریه‌ها نهفته است...» «هم‌مرز شدن با علوم طبیعی» عنوان غیر جذابی بود که توسط ریکرت وضع شد و نثر او نیز از شیوایی کمتری برخوردار بود، شاید همین عوامل، بلندای صدایی را که او می‌بایست در این برخورد داشته باشد خاموش می‌ساخت، زیرا این مباحثات بسیار قدرت‌مندانه و مغلوب‌کننده بودند. او مفاهیم را به‌مثابه ساخت‌های انتزاعی می‌نگریست که هیچ پایه‌ای در واقعیت نداشتند؛ رخ‌دادهای فردی چنین ساخت‌هایی را ایجاد نمی‌کردند؛ در سطح تحلیل فردی مسئله این بود که این مفاهیم در علمی بازگو می‌شود که نمی‌تواند به رخ‌دادهای و اعمال فردی دسترسی پیدا کند و آن‌ها را تبیین نماید. بنابراین، آن چه او یک «نقیصه‌ی غیرمعقول» بین مفهوم و واقعیت می‌نامید در این جا وجود داشت و به صورت ضرورت غیرقابل ارتباط، نمود پیدا کرده بود. این نظریه‌ها برخی از جنبه‌های نگاه کانتی به جهان را بازتاب و مهم بودن علت شخصی را نشان می‌داد، اما آن‌ها نیز یک نگاه خاص را مهم می‌شمردند. در دوره‌ی رشد این ایده‌ها، همکار ریکرت در فرایبورگ، اقتصاددان جوانی به نام ماکس وبر بود که نقد ریکرت از «علم‌گرایی»، قاطعانه ضعف نظریه‌های دوران جوانی وبر را اثبات کرده و ذهن او را متوجه شکل‌دادن به سنتزی از دو گرایش مزبور ساخته بود که ما آن‌ها را ملاحظه کرده‌ایم. درواقع، مسئله‌ی دشوار این جریان دیالکتیکی قرار گرفتن بین دو قطب استدلالی است که تا حدی بر تدارک چارچوبه‌ای مناسب تأکید دارد که در آن، اهمیت و نقش وبر فهمیده شود.

در ۱۹۰۴م هنگامی که وبر وارد دوره‌ی دوساله‌ی تفکر مجدانه‌اش درباره‌ی مسائل روش‌شناسی شد، لگام اسب‌هایی را که در دو جهت مخالف، حرکت می‌کردند در دست گرفت. یکی از این اسب‌ها به سوی نظریه‌ای از «علوم اجتماعی» می‌تاخت که بسیار کمتر بر الگوسازی و تکرارپذیری رفتار انسان تأکید داشت، اما اسب دیگر به سوی شکلی از فردگرایی پیش می‌رفت که موقعیت‌های نئوکانتی ریکرت را درباره‌ی شناخت‌ناپذیری جهان، به‌طور اعم و مزاج افراد به‌طور اخص پذیرفته بود؛ موقعیتی که می‌بایست همواره شکاف میان پژوهشگری که سعی دارد رفتار اجتماعی را معنا کند و نامشخص بودن انتخاب و ادراک فردی را که به ایجاد آن رفتار کمک می‌کند، باقی بگذارد. در رویارویی با این تنش‌ی که در اندیشه‌ی او ایجاد شده، وی مباحثات ویژه‌ای را درباره‌ی روش اقتصادی، تاریخ اقتصادی، فلسفه‌ی «ارزش» و نقش تحقیق تاریخی طرح کرد و تفکر آلمانی را در دهه‌ی ۱۸۹۰م متأثر ساخت، در نتیجه، وبر به سوی جایگاهی حرکت کرد که این تنش به‌جای آن که رفع شود، باقی ماند و او را در موقعیتی قرار داد که به لحاظ زمانی برای او همچون هر نویسنده‌ی دیگری کاملاً محدود بود. او با نویسندگان دیگر، هیچ مشکل بعدی پیدا نکرد. هیچ کس فکر نمی‌کرد لامپرشت یا شمیل یا ریکرت را بتوان در آن سوی پارادایم‌های روزگارشان فهمید. اما وبر آن‌ها را فهمیده بود؛ او تا حدی با بلندپروازی شخصی‌اش بر متن فائق آمد و به پیامبری کوچک و سخن‌گوی همه اعصار تبدیل شد و چهره‌ای فراتاریخی یافت. به‌گونه‌ای که منتقدان بعدی، تقصیر خود را به گردن پاسخ‌های وبر می‌انداختند بدون آن‌که از مسائلی که عمدتاً او در مراحل اولیه با آن دست به‌گریبان بود، فهم شایسته‌ای داشته باشند.

او می‌خواست، هم از دیلتای و هم از ریکرت فراتر رود. دیلتای به‌خاطر نظریه‌ی «تفهم»‌اش به نظر نمی‌رسید ضعیف‌تر از وبر باشد. فعالیت توصیفی او بر پایه‌ی شهود بی‌واسطه فردی مبتنی بود که اغلب می‌بایست زیبایی‌شناسی ساده را اثبات کند. بی‌تردید، نظریه هم‌دلی دیلتای به مدد مورخان شتافت، اما هم‌دلی یک تبیین نبود. ریکرت نیز به صورت ارزشمندی مسلمات علمی را کمرنگ جلوه‌گر ساخت و نشان داد چرا یک مفهوم کلی و قانون‌مند درباره‌ی رفتار اجتماعی، کارایی لازم را نخواهد داشت. اما با رهاشدن این مباحث، تحقیق اجتماعی به سوی قالبی از تاریخ‌گرایی گرایش یافت که در آن، پدیده‌های تاریخی با تشریح دقیق جزئیات صورت می‌گرفت و این قابلیت‌ها را کاهش می‌داد. تحلیل او که در فاصله‌ی بین ۱۹۰۶م و نگارش کتاب اقتصاد و جامعه در پایان جنگ جهانی اصلاح و بازنگری شد، بر اهمیت مفاهیم در اندیشه‌ی اجتماعی (و به دنبال آن، تاریخ) تأکید داشت. اغلب ناظران، توافق داشتند که پژوهشگران می‌بایست ویژگی‌های مشترک و مشخص را در پدیده‌های مورد مطالعه جست‌وجو کنند و بکوشند آن‌ها را براساس استنباطشان طبقه‌بندی نمایند. این‌ها مفاهیمی از یک جنس بودند، لکن یک اسم عام یا کلی نبودند، آن‌ها در پی شناخت مخرج مشترک بودند، ولی در فهم وجود و معنا کمکی نمی‌کردند. به منظور شکل‌دادن به نظریه‌ای درباب جهان، شخص می‌بایست فراتر از شرحی که خود جهان از امور جزئی می‌دهد حرکت کند؛ یعنی شخص به معنای قوی‌تری از این مفهوم، نیاز دارد و تنها این مشاهده‌گر است که می‌تواند به آن چارچوب بدهد. این مفهوم، بسیار پربار بود و از قوت سازمان‌دهی و تعمیم‌یابندگی برخوردار بود که وبر آن را «تیپ ایده‌آل» می‌نامید؛ تپیی که از آن زمان تاکنون در فهم آلمان‌ها، به‌ویژه در هم‌نسلان او ماهیتی مبهم داشته است. نظریه‌ی وبر دربردارنده‌ی عناصری از هر دو معنای کانتی ایده‌آل است، زیرا نه تنها یک وضعیت ذهنی را در پیچیدگی تشبیه‌ناپذیر جهان بیرونی نشان می‌دهد، بلکه نشانه‌ی معنایی اتوپایی از این دوره است، زیرا تیپ‌های ایده‌آل، فهمی از وضعیت افراد خاص ارائه می‌کند که گروه‌ها یا تشکیلات اجتماعی می‌بایست در نیای ایده‌آلی که در آن، منطق



از نگاه باترفیلد - که خود یک ویگی صاحب نام شمرده می‌شود- فهم واقعی تاریخ با وابسته نمودن گذشته به زمان حال به دست نمی‌آید، بلکه با ساختن گذشته در زمان حال ما به دست می‌آید و باید تلاش کرد تا زندگی را از دریچه چشمان قرن‌های دیگر نگریست، نه صرفاً از دریچه چشمان خودمان

تاریخ‌نگارِ غرب

و عقلانیت حاکم است، رفتار کنند. وبر نهایتاً در حل مشکلات مربوط به درک روابط بین مشاهده‌گر و جهان با شکست روبه‌رو شد و این راه‌حل هرگز به‌طور کامل به‌دست نیامد، هر چند بورگر علت آن را با بسیاری از مسائل سفسطه‌آمیز توضیح می‌دهد. ما برای مقاصد فوری بیشتر نیازمند شناخت چیزی هستیم که و بر ابزار روش شناختی آن را به ارث نهاده است و خود از آن بهره می‌برد و سعی داشت با ساخت مدلی از پروتستانتیسم مدرن و سرمایه‌داری اولیه، آن‌ها را با مثال تشریح کند تا چگونگی اجرای آن را بر نمونه‌های دیگر نشان دهد. مورخان متأخر نیز آن را به‌مثابه یک راه ماهرانه و پیچیده یا نادر نگریسته‌اند که فراهم‌آورنده لنگرگاهی امن در برابر خطر مارکسیسم است.

در فاصله‌ی میان مرگ مارکس در ۱۸۸۳م و مرگ و بر در ۱۹۲۰م جایگاه تاریخ در علوم انسانی دگرگون شده و در علوم انسانی خود را بازتعریف کرده بود. درواقع برای یک مورخ دوره‌ی جنگ جهانی به نظر می‌رسید که و بر و نوع تاریخ او به چیزی کمتر از جامعه‌شناسی تبدیل شده است. اگر برخی مورخان بر الگوهای کهن‌تر اندیشه تأکید می‌کردند، در ۱۹۱۴م ناگزیر حالتی تدافعی گرفتند. سایرین به احتمال بیشتر می‌پرسیدند لامپرشت چگونه در ۱۸۹۶م شگفتی آفرید؛ یعنی در زمانه‌ای که جنبش‌های جدید این موضوع را تسخیر کرده بودند. برخی از این جنبش‌ها از لامپرشت پیشی گرفته و همواره در صدد بودند از وی عبور کنند. این جریان‌ها بالاخره می‌بایست تاریخ‌نگاری غربی را به همان مسیرهایی بکشاند که به‌طور مشخص در آمریکا و فرانسه طی شد و ممکن بود حوزه‌ی پژوهش تاریخی را در همان مسیرهایی گسترش دهند که دو دهه قبل، حرکتی انقلابی و حتی محرمانه به نظر می‌رسیده است. بازنگری آن‌ها از فاصله‌ی تقریباً یک قرن، این نگرش را آسان‌تر می‌سازد، زیرا این موج‌های تند، اهمیت و نفوذ خاص خود را داشته‌اند، اما هم‌چنان درگیر جذر و مدهای قوی‌تر بوده‌اند.

آنال: مکتب فرانسوی

در فرانسه هیچ‌ان‌آمیزترین مناظره مربوط به اندیشه‌ی تاریخی، در فاصله‌ی دو جنگ جهانی رخ داد. در این دوران سال ۱۹۲۹ اهمیت بنیادین دارد و اهمیتش هنگامی شناخته می‌شود که انسان تاریخ‌نگاری را به صورت کلی مورد مطالعه قرار دهد. در این سال مارک بلوخ^{۳۶} و لوسین فور^{۳۷} مجله‌ی جدیدی تأسیس کردند که با عنوان «تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی تاریخ» انتشار می‌یافت. اگرچه این مجله به عنوان فرعی‌اش یعنی «آنال» تغییر یافت، اما یک مبنای عمده برای یک رویکرد باقی ماند و این نام نه تنها به نام یک نشریه، بلکه به نام یک مکتب بسیار بزرگ پژوهش تاریخی تبدیل شد و به عنوان یک مکتب تاریخ‌نگاری که در این قرن ظهور کرده است از بیشترین شهرت و اعتبار و در عین حال از تأسّف و تنفر برخوردار بوده است. برآمدن آن بیشتر ناشی از شرایط دوره‌ی ضدجنگ است؛ اما حتی اندکی از تأثیری که به توسعه‌ی تاریخ‌نگاری در فرانسه طی سال‌های بحرانی گذار قبل از ۱۹۱۴ انجامید، در آلمان، بریتانیا و ایالات متحده مشاهده نمی‌شود. آنال‌ها یک تاریخ «پیش‌قراولی» در ادبیات داشته‌اند.

برای بازگشت به گذشته دور و رسیدن به چشم‌انداز کامل‌تر درباره‌ی ظهور آنال، نیازمند شناخت شخصیت‌هایی هستیم که به نظر می‌رسد در سلسله‌گرایش‌هایی که نهایتاً به پیرایی آنال‌ها منتهی شد از بیشترین ضرورت برخوردارند. از نگاه یک ناظر امریکایی نظیر کارلتون هایز^{۳۸} که در سال ۱۹۲۰ اثرش را نگاشت، این نحلّه توسط هنری بر^{۳۹} (چهره‌ای که غالباً الهام‌بخش اندیشه‌های بلوخ و فور بود) معرفی شد که درواقع یک اثر «ضد تصفیه فرهنگی» بود و بعدها لایتون استراج^{۴۰} مشخص ساخت که چهره‌ای ضد ویکتوریایی داشته است. هیز دیرگاه‌های «بر» را کنار هم می‌نهد و آن را با «تاریخ جدید» رابینسون پیوند می‌دهد: «ایده‌ها ی آن‌ها معرف یک واکنش عمیق در بخشی از قرن بیستم است که دربرابر تخصص‌گرایی تنگ‌نظرانه قرن نوزدهم قرار می‌گیرد و می‌کوشد به علایق قرن هجدهمی بازگردد.» از سوی دیگر اگر از

یک چهارچوب بزرگ‌تر بنگریم این ایده‌ها بیشتر از آرای قرن نوزدهم اخذ می‌شد تا از دیدگاه‌های هانری بر. حقیقت این است که ظهور آنال نه تنها به خاطر چالش‌های جاری و تعاملات مخاطره‌آمیز باسالنامه جغرافیایی ویدال دو لابلاخ^{۳۱} و نیز سالنامه علوم اجتماعی «دورکیم» بود که از سال ۱۸۹۰ انتشار می‌یافت، بلکه مهم‌تر اینکه از جدال‌های معمولی ریشه می‌گرفت که انتقاد از آن به نحو نامطلوبی با سوءتعبیر و تقلید همراه بود. گذشته از همه بدفهمی‌ها، رشد آن‌ها با یک تأخیر همراه بود: جریان فکری آنال از مرحله‌ی رد تاریخ سنتی و اغلب دیپلماتیک گذر کرد و سمبل تاریخ‌نگاری حرفه‌ای آن‌ها همان نشریه‌ی ممتاز آنان بود که با عنوان «بررسی تاریخ» منتشر می‌شد و با رویکردهای مورخان پیشین فرانسه لانگوی^{۳۲} و سینوبو^{۳۳} - که در ۱۸۹۸ دو کتاب مشهور مبانی و روش پژوهش را انتشار دادند - همراه و توأم بود. در همه‌ی تصاویر نمایشی و مؤثر، گونه‌ای خلاقیت و نبوغ دیده می‌شود؛ اما این تصویر نیازمند پالایش و تلطیف بود.

شاید نفوذ و نگرش کابریل موند^{۳۴} در اواخر زندگی‌اش کم‌اهمیت جلوه‌گر شده است. او در سَمَت سردبیری مجله‌ی «بررسی تاریخ» تا ۱۹۱۲ نقش مسلطی ایفا کرد و بر، فور و بلوخ را در حاشیه قرار داد. مطمئناً فهم عمیق او از نقد منابع آلمان و تعقیب بی‌وقفه‌ی یک قالب حرفه‌ای می‌توانست به‌منابه بخشی از هدف مورخان اجتماعی تندرو پس از سال ۱۹۰۰ به تصویر کشیده شود. هنوز الین کوربین^{۳۵} مورخ مجله‌ی «بررسی تاریخ»، موند را در وضعیت مبهم، واپس‌گرا و حتی مبهوت‌کننده می‌یافت یعنی در چهره‌ی مردی که در حد واسط وفاداری به سنت میشله و تحسین او از دانشی که آلمان‌ها در قرن نوزدهم به دست آورده بودند، قرار داشت به بیان دقیق‌تر او بیش از آن که به مخالفت با ترکیب کردن علوم (رشته‌های علمی) یا تدوین فرضیاتی برای آزمون تاریخی آن‌ها بپردازد - آن‌چه در میان ترکان جوان متداول بود - به هر دو مسیر اعتقاد داشت. او بر این باور بود که تنها زمانی می‌توان این کار را انجام داد که یک رشته علمی از استحکام کافی در انجام کارهای حرفه‌ای خود برخوردار شده باشد و بتواند از ابداعات و اکتشافات بنیادی بهره‌گیرد و آن‌ها را تحت کنترل خود درآورد. به هر حال ترکان مورد مطالعه‌ی او کاملاً به‌اندازه‌ی ترکان جوان به اردوگاه مخالف تعلق داشتند: یعنی این «بررسی تاریخ» او فرآورده‌ی قاطع مورخان جوان بود تا ابزاری برای محافظه‌کاران سالخورده، آن‌گونه که اغلب نشان داده شده است. در این باره و در سال ۱۸۹۶ او با انتقادهای شخصی و ضعیف خود به مورخان و یک برنامه‌ی کاری نزدیک شد. نکات مشابهی می‌توانست درباره لانلویی و سینوبو مطرح شود. مطمئناً رویکردهای آن‌ها درباره‌ی واقعیت به آسانی اثبات می‌شد و نیز عامل بازدارنده‌ی برای مورخان اجتماعی تندرو بود، اما این حد از پافشاری آن‌ها بر نقد صحیح منابع و اسناد از دوره سینوبو در آلمان در دهه ۱۸۷۰ ریشه گرفته بود؛ به گونه‌ای که موند یک دهه پیش‌تر به آن دست یافته بود و بلوخ می‌بایست با این تجربه‌ای که از آلمان پشت سر داشت، همچون یک ضرورت غیرقابل اعتراض برخورد کند. این نکته نه در جهت تمسخر تحقیقات اسنادی بلکه در راستای اعتلای آن صورت می‌گرفت و گسترش‌دهنده‌ی پایه‌های انتظام‌بخش و مقایسه‌ای موضوعات آن بود. فشارها در این مسیر تاحدی از خارج از حوزه‌ی حرفه‌ای وارد می‌آمد: و آثار آن چنان پایدار ماند که تاریخ‌نگاری فرانسه در آغاز قرن بیستم متقاعد شد آن را به عنوان بخشی از یک تاریخ روشنفکری کلی‌تر بپذیرد. به عنوان نمونه ورود «پول ویدال دو لابلاخ»^{۳۶} به عنوان استاد برجسته «اکول نور مال» در ۱۸۷۷ همکاری و پیوند تاریخ و جغرافیا را به امری مسلم تبدیل کرد که می‌بایست به ویژگی بارز و پایدار نظام آموزشی در فرانسه تبدیل شود. در همان حال «آنال (سالنامه) جغرافیایی» او که از ۱۸۱۹ انتشار می‌یافت به کسانی که آرزومند تحقیق بیشتر در زمینه تاریخ بودند الگویی از چگونگی تدویم تحقیقات ارائه داد. ویدال تنها به چشم‌اندازی که مطالعه را به یک جمعیت منفعل مشروط کند - چیزی که نگاه آن‌ها را شکل می‌داد - باور نداشت، بلکه تأکید می‌کرد که روابط بین چشم‌انداز و توده‌ها در ضعیف‌ترین معنا امری دوجانبه است و استدلال می‌کرد در معنای گسترده‌تر یک چشم‌انداز فیزیکی باید همچون پدیده‌ای نگریسته شود که توسط افرادی که در آن زندگی می‌کنند، ساخته شده است؛ در واقع، از نگاه ویدال، هر چشم‌انداز یک پدیده‌ی مصنوع و مخلوق است که تصویر کسانی که آن را ساخته‌اند، نشان می‌دهد. لذا قرون وسطی همان تصویری است که مردم آن روزگار ساخته‌اند. تنها اندکی از گرافه‌گویی‌های مربوط به ذهنیت فور در سال ۱۹۵۳ حاکی از آن است که «جغرافیای ویدالی» زمینه‌ساز رویکردی بود که سبک تاریخ آنان را متحول ساخت.

به هر حال، تحلیل و تفسیر او با گذر زمان - به‌ویژه پس از انتشار مطالعات ویدال درباره‌ی فرانسه در ۱۹۰۳ برجسته‌تر شد و از اهمیت بیشتری برخوردار گردید. می‌توان تأثیر احتمالی ویدال بر مارک بلوخ جوان را نمونه‌ای از تأثیر ویدال بر دیگران دانست. مارک بلوخ در اکول نورمال صاحب یک کرسی مطالعه‌ی توأمان تاریخ و جغرافیا بود. در زمانی که نخستین کنگره‌ی جغرافیای تاریخی در بروکسل به سال ۱۹۰۳ تشکیل شد شرکت‌کنندگان این کنگره با نیروی حرکتی آنال‌ها ارتباط یافتند و نگرش‌های جغرافیایی را برای یک نسل به عرصه‌ی پرسش‌ها و پژوهش‌های تاریخی وارد ساختند. این سخن نامعقول است که یک جغرافیانگار تاریخی اخیراً تصدیق کرده باشد آنالیست‌ها اصول جغرافیای انسانی پول دولابلاک را درست‌تر و صادقانه‌تر از بسیاری از جغرافیادانان فرانسوی هم آموخته‌اند و هم به آن عمل کرده‌اند. نیاز نبود



که کسی این برداشت را تنها به جغرافیا محدود کند یعنی دشوار است پیوند این جریان را با جامعه‌شناسی دورکیم یا موريس هالواک^{۳۷} را که فور و بلوخ پس جنگ در استراسبورگ با آن‌ها مواجه شدند و نیز مردم‌شناسی مارسل موس^{۳۸} را ناچیز جلوه دهیم. هنوز آنچه به زادگاه آنالیست‌ها نزدیک‌تر است، توسعه‌ی تخصص تاریخ اقتصادی است که در نخستین شماره «بررسی تاریخ اقتصادی - اجتماعی» در ۱۹۰۸ مطرح شد و طبعه‌ی برخی مسیرهای جدید برای مجله «بررسی تاریخ اقتصادی» در سال ۱۹۲۷ و نشریه آلمانی لوجی اینایودی^{۳۹} با عنوان «مروری بر تاریخ اقتصادی» بود.

آنالیست‌های بعدی می‌بایست می‌کوشیدند تا علوم رقیب را به گونه‌ای به یکدیگر پیوند دهند و این پیوند نیازمند نزدیکی نهادهای علمی با یکدیگر بود. این امر تداوم منطقی بود که توسط یک جریان فکری سنتز گونه دانشگاهی ایجاد شد و هیچ‌کس مصرانه‌تر از هنری بر (۱۹۵۴-۱۸۶۳) آن را تقویت نمی‌کرد. علی‌رغم دستاوردهای بزرگ «بر» وی هرگز به پایه هنرمندی روشنفکرانه بلوخ و فور دست نیافت اما نقش روشنفکرانه‌ی او در تغییر وضعیت پژوهش تاریخی در فرانسه نقشی کاملاً محوری بود. او در اصل یک مورخ نبود، بلکه فیلسوفی بود که تز دکترای او در دانشگاه پاریس بر محور جست‌وجوی سنتزی از دانش تاریخی متمرکز بود تا روند فروپاشی و تجزیه‌ی این رشته را که به نظر می‌رسید بالندگی‌های اخیر آن تهدیدکننده است، دگرگون سازد. این طرح زندگی او را به نابودی کشاند: او در ۱۹۱۲ همراه با سیمیناد^{۴۰} در کالج دو فرانس این طرح را رد کرد، امتناع وی پشتیبان هر رشته‌ای به صورت انفرادی بود که او را میان همه آن‌ها تنها گذاشت. اما «بررسی سنتز تاریخ» او که از آغاز این قرن شروع شده بود نشانگر یک اثر تاریخی برجسته با یک ذهنیت عمده بود. این امر به هر حال برخی از برجسته‌ترین مورخان آن نسل را به سوی خود جلب کرد؛ چنانکه ما نوشته‌های فور را از سال ۱۹۰۵ و بلوخ را از سال ۱۹۱۲ با این رویکرد یافته‌ایم و این اتحادیه که در همان سال‌های پس از جنگ شکل گرفت، مبنایی برای بیشتر اندیشه‌های جدید در استراسبورگ پس از سال ۱۹۱۹ شد. تعریف جدید جنبش علمی «آنال» با تلاش پژوهشگران فرانسوی و با پذیرش نظریه‌های علوم طبیعی، اقتصادی، زبان‌شناختی، جامعه‌شناسانه، جغرافیایی، مردم‌شناسانه و روان‌شناسانه در علوم انسانی و اجتماعی آغاز گردید و نشان داد چیز دیگری به بلندای سایه «بر» نیست.

ما این تأثیرپذیری از «بر» را در مجموعه آثار «تحول بشر» که بعدها توسط فور و بلوخ نوشته شد، دیده‌ایم که در همه‌ی آن‌ها مقدمه‌های پرشور از خود «بر» وجود داشت. فور هشت سال از بلوخ بزرگ‌تر بود. او از نانسی پاریس آمده بود. جایی که پدرش در آن تدریس کرد و چهار سال سرنوشت‌ساز عمرش (۱۸۹۸-۱۹۰۲) را در اکول نورمال گذراند و بر موج قرن جدید سوار شد. نگارش تز دکترای او در باب فلیپ دوم و حوزه‌ی جغرافیایی کنت^{۴۱} (منطقه‌ای در جنوب شرقی فرانسه واقع در نزدیکی مرز سوییس) سال‌های زیادی به درازا کشید و هنگامی که کارش به پایان رسید، ۳۳ ساله بود. وی با استفاده از نشریه‌ی «بر» که از قبل انتشار می‌یافت هم، پاره‌ای از اطلاعات خام خود را انتشار داد و هم اندیشیدن درباره‌ی متد را آغاز کرد؛ به گونه‌ای که تز کامل شده‌ی وی دارای پارامی از مؤلفه‌های رویکردی آنالیستی است. از اینجا او به سوی نگارش یکی از مهم‌ترین آثارش یعنی «مقدمه‌ی جغرافیایی در تاریخ» گام برداشت. یکی از اندیشه‌های این کتاب، که در سال‌های پس از جنگ جهانی اول انتشار یافت، طرح اندیشه‌ی ضد جنگ بود؛ اما او از منابعی سخن گفت و به نگارش نوشته‌هایی پرداخت که قبل از جنگ چشم‌انداز فور را تغییر داده بود. این تا حدی به این خاطر بود که فور همانند بلوخ در ارتش خدمت کرده بود. فور سال‌های جنگ را در یک شرکت اسلحه‌سازی سپری کرد و تا درجه‌ی سروانی پیش رفت. اما تجربه‌ی جنگ به‌نحو اجتناب‌ناپذیری سبب بروز یک واکنش ضدتوتنی شد. شاید این موضوع به خاطر آن که فور هرگز مطالعه‌ی درباره‌ی آلمان برخلاف بسیاری از معاصرانش نداشت، بزرگ‌تر می‌نمود. این امر از تحلیل او از اندیشه‌های جغرافیادان ناسیونالیست آلمان فردریک راتزل (۱۸۴۴-۱۹۰۴) سرچشمه می‌گرفت که پیوند سرزمینی و مردمی را در فور - با توجه به چهار سالی که جنگ آرامش وی را بر هم زد - ایجاد کرد؛ او مدافع یک جغرافیای انسانی بود که کاربردش در تاریخ به خاطر تبیین‌گری‌های آن بود. دغدغه‌ی بزرگ فور اعتبار بخشیدن به این متد، نه تنها در بنیانگذاری آن در سال ۱۹۲۹ بلکه در بازنگری جنجالی آن بود که به عنوان حرکتی حیرت‌انگیز مسیر دانش پژوهان هوادار او را مشخص می‌کرد. مشهورترین اثر او درباره رابلایس^{۴۲} و امکان بی‌اعتقادی مذهبی در قرن شانزدهم بود که تا اواسط جنگ جهانی دوم انتشار نیافت.

درباره‌ی فور، نکته‌ی مهم و مؤثر این است که آنچه وجود ندارد از نظر دور می‌ماند. برای خوانندگان ناامیدکننده است که علاقه فور بیشتر به یک قالب سهل‌گیر تبلیغات تاریخی است. اثر او به نام «جنگ و تاریخ» (۱۹۵۳) ما را گرفتار غم غربت شکل‌هایی از تاریخ می‌سازد که با جنگ آغاز نمی‌شوند؛ اما این برخلاف ذهنیت اوست. ذهنیتی که تا با سرنیزه یک آدم پوشالی را هدف قرار ندهد، تغییر نمی‌کند. به همین دلیل است که بازنگری و مرور دوباره یکی از نتایج طبیعی کار اوست و باید به آثار اصلی وی نیز به همین دید نگریست. عناوین لطیف و ادبی کتاب‌های او که در زمینه‌ی جغرافیای تاریخی

دورکیم در برابر هر تلاشی که قصد داشت تاریخ و جامعه‌شناسی را در دو دسته‌بندی متضاد نشان دهد، چنان‌که گویی دو رشته متفاوت‌اند و از روش‌های مختلف بهره می‌گیرند، مخالف بود. به اعتقاد او مورخان باید تاریخ جامعه را با همان روشی که جامعه‌شناسان، وضعیت موجود آن را تحلیل می‌کنند، بررسی کنند

تاریخ‌نگاری غرب

نوشته شده‌اند، به هیچ وجه نمی‌توانند تأکید او بر جنگ - در معنای آلمانی آن را - مخفی نگه دارند؛ بلکه آثار وی اساساً به موضوع جنگ مربوط می‌شوند. او همچنین در شاهکارش با عنوان «تصویر روشن» به دفاع از روش ویدال می‌پردازد. البته او روش ویدال را به شیوه‌ای که خاص خود اوست، یعنی شیوه‌ای کاملاً بی‌همتا و عاری از هر جزماندیشی مطالعه می‌کند. مطالعه رابلیس نیز قالبی از یک پاسخ‌گویی به گزارش ابل لفرنس درباره‌ی اوست. فور در اثبات‌ناپذیری بی‌اعتقادی به یک نویسنده قرن شانزدهمی، یک نکته‌ی اصلی و هوشمندانه را مطرح ساخت و یک مسیر تحقیقی را گشود که در نظریه‌های سیاسی پس از جنگ مجدانه مورد توجه بود. به ۴۵۰ صفحه مطلب نیاز بود تا پرسش متفاوتی مطرح گردد. در واقع گفتمان فور دقیقاً همانند زبان او بی‌همتا و غیرقابل ترجمه است. او می‌توانست بدون وقفه درباره‌ی یک موضوع واقعی تاریخی صفحات زیادی بنگارد. از نظر برخی از مورخان این نتیجه‌گیری، به یک ذکاوت سرمستانه شباهت دارد به این معنا که آن‌ها توصیفات مبتکرانه او را تحسین نمودند و از برخورد روشن او ستایش کردند.

در پشت پرده بازشناسی قتل بلوخ توسط نازی‌ها در سن ۵۷ سالگی مسائل بیشتری وجود دارد. این امر تأکیدی بر ویژگی کار اوست که فن بیان او نسبت به هم‌ترازش برتری داشت و بر یک اشتیاق وصف‌ناپذیر در شناخت مردمان گذشته از رهگذر متونی متمرکز بود که تقریباً به نظر می‌رسید باید با یک وسواس علمی از زیر آوار خارج شوند تا شناسایی، تشریح و بازکاوی شوند. می‌توان در آثار بلوخ گونه‌ای نفرت ملموس از قیافه گرفتن‌های لوسین فور و نوعی تعهد نسبت به مطالعه تاریخ گذشته را مشاهده کرد. در آثار وی می‌توان شاهد نوعی گفت‌وگوی دائمی میان محتوا و منابع تاریخی بود و به نظر می‌رسد هر مطالعه‌ای چون گزارشی در حال وقوع عمل می‌کند چنان‌که گویی آینده‌ای که گذشته را همچون موضوعی زمانمند تغییر دهد نیازمند بازنویسی دائمی است، به همین دلیل نادیده انگاشتن آینده شخصی بلوخ - که برای خواننده اما نه برای مؤلف شناخته شده است - به متن آثار وی گونه‌ای درد و غم نهفته می‌بخشد.

یهودی بودن او نسبت به آینده‌ی ناشناخته‌اش اثر پایدارتری داشت. زیرا انسان از یهودی بودن یا نبودن او شگفت‌زده می‌شود. او همچون فور جنگ را در کتابخانه‌اش ندیده بود. پدر وی گوستاو بلوخ در لیون یک محقق شناخته شده و استادان تاریخ باستان و متخصص تاریخ فرانسه در عهد روم بود، وی تقریباً بلافاصله پس از تولد بلوخ جهت تدریس به اکول نورمال بازگشت و خانواده‌اش رهسپار پاریس گردید. در این عرصه بود که راه بلوخ جوان به اکول نورمال گشوده شد که خود بازتابی از زندگی‌نامه فور بود. از سال ۱۹۰۴ به بعد این راه‌ها از هم جدا شدند. بلوخ تحصیلاتش را در جغرافیا تکمیل کرد و تا ۱۹۰۸ به علم‌آموزی ادامه داد. او یک سال در آلمان - برلین و لایپزیک - سپری کرد. جایی که با لامپرشت آشنایی یافت. بازگشت او به پاریس به منطقه توریستی آن (فاندیشن دریز) بین سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۲ کمک کرد تا مبانی تحقیقاتیش را پایه‌ریزی کند و به مطالعه در مورد منطقه قدیمی پاریس بپردازد. اما زندگی او همانند فور دچار ازهم‌گسیختگی اساسی شد. یعنی نخست در آموزشکده ایالتی و سپس در بی‌جنگ، که او را بسیار تحت تأثیر قرار داد. شاید اکثر مورخان به کمک او آموختند که به جای خواندن مشاهده کنند. سپس به روستا رفت و نشانه‌ای از پوست انداختن دائمی وی باقی ماند. او به مشاهده‌ی وضعیت و وسعت میدان جنگ پرداخت و به سخنان سربازان روستایی گوش سپرد تا طنین زندگی روستایی را بشناسد. فرایند تفکر درباره‌ی چشم‌انداز استفاده از یک منبع، شاید در این سال‌ها در میان اقدامات دلاورانه در جبهه‌های جنگ سرچشمه‌های خاص خود را داشته است. بلوخ این موضوع را برای مورخان واقعیت بخشید. مورخان غالباً به مطالعه اسنادی ملتمز بودند و از نقطه‌ی آغازین حکایاتشان را شروع می‌کردند و به جست‌وجوی بقایای آن می‌پرداختند تا به نقطه‌ی مورد علاقه‌ی خود برسند. او اعتقاد داشت که می‌توان این رویه را تغییر داد و آغازگر چیزی شد که اکنون به عنوان یک موضوع قطعی وجود دارد و سپس با روش نسب‌شناسان به عقب بازگشت و به کار درباره‌ی گذشته کم‌وبیش قطعی پرداخت. در بازسازی گذشته،



الزامات ناشی از وابستگی محلی امری متداول بود که با عمل تحکیم‌آمیز نظامی به عنوان چیزی در قبال چیزی دیگر، جهت حمایت نشان داده می‌شد یعنی زمینه‌ی اصلی توسعه‌ی فتودالیسم، در دوره‌ی متأخرتر به‌ویژه در پی توسعه‌های فناوری و فرهنگی با دلیل وجود اصلی نظام اجتماعی در تعارض بود، اما این نظام خود را چنان در راهی استوار و ژرف پی نهاده بود که تنها شکل‌های قطعی انطباقی می‌توانستند باقی بمانند. لذا کلید چگونگی تبدیل به فتودالیسم در مسیر دشوار سازماندهی منابع نظامی و اجتماعی نهفته بود. همانند فهمی که پیرنه از توسعه‌ی تجارت دوره‌ی میانه داشت. این تصور شاید از یک تجزیه و تحلیل تند ناشی شده بود، اما همواره می‌بایست در پرتو مفهوم‌سازی ابتکاری رخ دهد و بلوخ همواره در پی شناخت چگونگی انجام آن بود.

هنگامی که چند جلد از آثار بلوخ انتشار یافت، او موفق شد به پاریس بازگردد. از سال ۱۹۳۶ کرسی تاریخ اقتصاد را در سوربن حفظ کرد. دوره‌ی جدید نشریه بیشتر تحت تأثیر دوره پژوهشگری فور و بلوخ، به‌ویژه در سال‌های آغازین آن قرار داشت. آن‌ها از محققانی در سراسر اروپا و آمریکا دعوت کردند که می‌توانستند درباره‌ی موضوعاتی بنویسند که گذشته و حال را در مسیری که با مشرب فکری استراسبورگ هماهنگی داشت، به یکدیگر پیوند می‌داد. در عمل این بدان معنا بود که «آنال» دیگر به دوران کهن و میانه نپرداخت و به دوره‌ی پس از سال ۱۵۰۰ روی آورد. دست‌اندرکاران مجله اختلاف رویکردهای ویراستاران را احساس می‌کردند. فور می‌خواست از آنال به عنوان اسلحه‌ای در برابر این نهاد استفاده کند و تاریخ بنیادین معاصر را با کمترین لوازم و اسباب دانشگاهی گسترش دهد، بلوخ علاقه وافری به انتشار همه‌ی انواع تاریخ‌های تخیلی داشت. عزمیت فور به کالج دو فرانس در سال ۱۹۳۳ به ایجاد ارتباطاتی منجر شد که سخت‌تر ادامه یافت و با مرگ پیرنه در سال ۱۹۳۵، شکاف‌هایی پدید آمد که آینده‌ی این مؤسسه را تهدید می‌کرد. قسمت مشهور مطالعات بلوخ بررسی تاریخ آسیای آبی است که آغازگر زندگی مکتب فکری آنال و تلاش برای جان تازه بخشیدن به آن است و این موج دوم حیات نشریه بود که او و فور تلاش کردند تا تعریفی از روش آنالیستی ارائه کنند. دربرابر سابقه پنجاه ساله پیشین به نظر می‌رسد این موضوع تفاوت زیادی داشت با آنچه که مونا در پی دستیابی به آن بود، اگرچه ظاهر بافت متن همان تالطم متون فور را داراست.

همان‌گونه که آلین کوربین^{۵۴} خاطرنشان می‌کند یک نسل ممکن بود شیفته‌ی آنال گردد، اما این نخله را می‌بایست تنها به‌منابه بخشی از یک «چرخش» کلی‌تر در جهت‌گیری روشنفکران دهه ۱۹۳۰ نگریست. نخله‌ای که در فرانسه شامل نقدهای مارکسیستی ماتی^{۵۵}، لفور^{۵۶}، سیمیان^{۵۷} و دیگران بود و موجی مردم‌شناسانه در میان متفکران فرانسوی برانگیخت که با نوشته‌های مارسل موس^{۵۸} پیوند داشت.

با وجود درخشش‌هایی که مورخان آنال در سال‌های پس از جنگ بدست آوردند، از هنگامی که برودل در چهره‌ی رهبر خودسر آنان ظاهر شد، این جریان را به‌اندازه‌ی ده سال نخست فعالیتش ضعیف ساخت. اما تهدید جدی‌تر ریشه در بیرون از نظام دانشگاهی داشت. درخلال سال‌های میانی دهه‌ای که فعالیت آنال آغاز شد، شور و شوق آن در تاریخ معاصر با نگارش مقالاتی درباره نازیسم آغاز شد. در بهار سال ۱۹۳۹ وقایع روز و جریانات سیاسی این حوزه از پژوهش را تحت‌الشعاع قرار داد. این جریان‌ها در بلوخ که یک یهودی و یک سرباز قدیمی بود و احساس فراگیری نسبت به خدمت وظیفه و شغلش داشت، بی‌اثر نبود و برودل جوان که در دانشگاه سائوپالو^{۵۹} در سلامت و امنیت می‌زیست، به وطنش رفت و برای سربازی اسم‌نویسی کرد و بیشتر دوره‌ی جنگ را در اردوگاه زندانیان - که برایش بسیار ثمر بخش بود - گذراند. برای هریک از این «سه شخصیت بزرگ»، سال‌های پس از ۱۹۳۹ بسیار خطیر بود، حیات و بقای فور او را در صف جلوی نویسندگان بخش جدیدی به نام «بخش شش» قرار داد. او مسئولیت و هدایت نشریه‌ای را پذیرفت که با عنوان جدید «آنال: اقتصادها، جوامع و تمدن‌ها» توسط خود او راه‌اندازی شده بود. اما امیدهای بلوخ در میان گروهی از اعضای جنبش مقاومت به دنبال شلیک آتش توپخانه در بیرون از میدان شهر لیون در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۴ پایان یافت. برودل هنگام اسارت در آلمان به ایده‌ها و تفکراتی برای نگارش کتابش درباره‌ی تاریخ مدیترانه دست یافت. چنان‌که دست‌نوشته‌ی او در این مورد، او را آماده‌ی اخذ درجه‌ی دکترا و تصاحب کرسی استادی کالج دوفرانس برای یک دوره‌ی پنج ساله ساخت. تاریخ‌نگاری فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه و اسپانیا در قرن بیستم، نشان‌گر محوریت نیروهای نظامی در شکل‌دهی به تاریخ‌نگاری است و به‌اندازه‌ی جریان روشنفکری حائز اهمیت است و یادآور وجود دائمی تهدیدها و سرکوبی‌های ایدئولوژیکی است که به‌مراتب فراتر از تصور استادان تحقیق‌شده‌ی سوربن است.

تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک: مارکسیسم لنینیسم

مارکسیسم نشانه‌ی ورود اندیشه‌ی تاریخی، پژوهش و مطالعات تاریخی به عرصه‌ای جدید بود. دستاورد مارکسیسم کشف



و عرضی نظریه‌ی دیالکتیک ماتریالیستی تاریخ بود. این نظریه که درک اجتماعی با معیشت اجتماعی تعیین می‌شود، اساس ماتریالیسم تاریخی است. با روشن ساختن قانونمندی اساسی در مراحل رشد جامعه، ماتریالیسم تاریخی به‌زعم خود کوشید، تاریخ را به سطح علم برساند.

از نگاه مارکسیسم، مؤثرترین عناصر جامعه، نیروهای مادی تولیدی آن جامعه‌اند. آن‌ها در حالی که دائماً تکامل می‌یابند، در تضاد با روابط موجود و مولد قرار می‌گیرند و تکامل آن‌ها را کند می‌کنند. تشدید این تضاد منجر به انقلاب اجتماعی می‌شود و در جریان آن دوره‌های اجتماعی و اقتصادی کهنه به دوره‌ی تازه‌ای تغییر می‌یابد و در آن یک روابط تولیدی برقرار می‌گردد که مطابق با سطح رشد نیروهای مولد است. چنان‌که نظام جماعت‌های اشتراکی اولیه جای خود را به جامعه‌ی طبقاتی اولیه، برده‌داری داد. سپس فئودالیسم جای آن را گرفت که آن نیز به نوبه خود جایش را به کاپیتالیسم داد. کاپیتالیسم آخرین دوره‌ی اجتماعی - اقتصادی بر پایه‌ی استثمار یک طبقه به‌وسیله‌ی طبقه‌ی دیگر استوار بود. با این دوره، دوران پیش از تاریخ بشریت پایان می‌گیرد و دوره‌ی کمونیستی به صحنه‌ی تاریخ قدم می‌گذارد.

بدین ترتیب، تمامی تاریخ گذشته دارای تاریخ ظهور و سقوط دوره‌ی اجتماعی و اقتصادی است و مبارزه‌ی طبقاتی، نیروی محرکه‌ی تکامل جامعه است. البته اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها، ساخت‌های سیاسی و حقوقی به عنوان روبنا تنها در جریان مبارزه‌ی تاریخی می‌توانند اثر بگذارند.

البته تاریخ‌نگاری پیش از مارکسیسم مدت‌های مدید متوجه روندهای اقتصادی در تاریخ شده بود، اما این تلاش‌ها نسبت به مدعیات مارکسیست‌ها سطحی می‌نمود؛ زیرا تاریخ‌نگاران بورژوازی نیروی اصلی محرکه‌ی تکامل اقتصادی را در ایده‌ها جست‌وجو می‌کردند و تکامل آن را جدای از مبارزه‌ی طبقاتی تجزیه و تحلیل می‌کردند. حال آن که مارکسیسم اعتقاد داشت رشد تولید و مبارزه‌ی طبقاتی در حیات جامعه نقش قاطعی بازی می‌کند.^{۶۰}

تاریخ‌نگاری پیش از مارکسیسم به توده‌های ملی فقط به عنوان یک نیروی اجتماعی و به‌نوبه‌ی خود «زمینه» حیات اجتماعی می‌نگریست؛ اما مارکسیسم مدعی بود توده‌های زحمتکشی که اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند، نقش بزرگی در حیات جامعه بازی می‌کنند. آن‌ها با کار خود هستی جامعه و تکامل آن را ممکن می‌سازند، لذا تاریخ واقعی نمی‌تواند زندگی و مبارزات آن‌ها را نادیده انگارد. درحالی‌که تاریخ‌نگاری سنتی تنها به زندگی طبقات حاکمه نظر داشت.

مارکسیسم اعتقاد داشت در پشت منافع شخصی مردم و افراد، منافع گروه‌های اجتماعی و طبقات همان جامعه قرار دارد. بدین ترتیب مارکسیسم مفهوم منابع تاریخی و انتقاد از آن را وارد فضای تازه‌ای ساخت. آثار لنین بزرگ‌ترین اندوخته‌ی تاریخ‌نگاری مارکسیستی است که مختص مسائل خاص روندهای تاریخی از جمله انقلاب‌ها، جنبش‌های سوسیالیستی و کارگری، حزب و طبقه‌ی انقلابی کارگر است.

اصرار مارکس بر نیاز به نوعی آگاهی نسبت به وضعیت تاریخی، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد و این مقدمه‌ای برای ترسیم دورنمای آینده آن است. تاریخ‌نگاران مارکسیست با این اقدام به ایجاد کانون جدیدی برای مطالعاتشان پرداختند تا معیارهای گزینش آن‌چه را از لحاظ تاریخی حائز اهمیت است، تغییر دهند. این تغییر که با پافشاری و ترسیم دورنمای جدید از تصویر آینده صورت می‌گرفت، کاملاً با اهداف ایدئولوژیکی همراه بود. آن‌ها مانند بسیاری از تاریخ‌گرایان دیگر، گذشته را به نحوی ترسیم می‌کنند که به عنوان مسیری به سوی آینده‌ای که طالب آن هستند، تصویر گردد. البته این باور که تاریخ از نقطه‌ای آغاز و به آینده‌ای مطلوب‌تر ختم می‌شود، میان بسیاری از ایدئولوژی‌ها پدیده‌ای مشترک است.^{۶۱}

در نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ به جای آن که زمان تاریخی بر حسب سیورورت روح مطلق (ایده) تقسیم شود، بر حسب معیاری مادی، یعنی شیوه‌ی تولید محصولات مادی به همراه اثرات حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک آن تقسیم می‌گردد. درحالی‌که از نظر هگل علت نهایی تحركات آشکار اعمال انسان‌ها در تاریخ را نیز باید در سیورورت روح مطلق یا ایده جست‌وجو کرد و این روح تاریخ است که در روم باستان به صورت شخصیت انتزاعی، در یونان به صورت زیبایی و در مسیحیت قرون وسطی به عنوان ذهن بروز می‌یابد.^{۶۲}

بدین ترتیب، نظریه مارکسیستی تاریخ از تکامل‌گرایی هگل به تکامل ماتریالیستی ارتقا می‌یابد. یعنی از معیار دوره‌بندی مبتنی بر تکامل دیالکتیک (ایده) به معیار دوره‌بندی مبتنی بر تکامل دیالکتیک وجه اقتصادی. درواقع، به تعبیر مارکس آن‌چه نزد هگل روی سر خود راه می‌رفت، بر روی پاهاى خود ایستاد.^{۶۳}

مارکس خود را محدود به ارائه‌ی معیاری جدید برای زمان‌بندی نمی‌کرد و درواقع، ماهیت و معیار شیوه‌ی تولید را مستلزم یک دگرگونی کامل در نحوه‌ی طرح مسئله می‌دانست. یعنی دیگر سخن از تاریخ خطی، همگون و از نوع هگلی در میان نبود، بلکه ساختارهای خاصی از تاریخی بودن مطرح می‌شد. یعنی اگر تولید به‌طور کلی وجود نداشته باشد، تاریخ نیز به‌طور

کلی نیز وجود ندارد؛ بلکه ساختارهای خاصی از موجودیت تاریخی وجود خواهند داشت.

از این رو، موضوع تئوری مارکسیستی تاریخ، مطالعه‌ی شیوه‌های مختلف تولید است و باید درصدد ارزیابی واقعیت‌های عینی و تولید شناخت‌های تاریخی در سطح نظام‌های اجتماعی و نیز مجموعه شرایط سیاسی آن‌ها برآید. بر این اساس، نکات زیر در تئوری ماتریالیسم تاریخی قابل تمیز است: تئوری عام (یا مجموعه مفاهیمی که برای مطالعه‌ی شیوه‌ی تولید به کار می‌آید)؛ تئوری‌های منطقه‌ای مربوط به شیوه‌های مختلف تولید (برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، سوسیالیستی و...)؛ تئوری‌های منطقه‌ای مربوط به گذار از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی تولید دیگر.^{۶۴}

پی‌نوشت

- ۱ - یروفه یف، ن. ا؛ تاریخ چیست؟ ترجمه محمدتقی راد، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۷، صص ۲۶-۲۷
- ۲ - همان، ص ۲۸
- ۳ - همان، ص ۳۰
- ۴ - همان، ص ۳۱-۳۲
- ۵ - ساماران، شارل: روش‌های پژوهش در تاریخ، ترجمه ابوالقاسم بی‌گناه، غلامرضا ذات‌علیان و اقدس یغمایی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۵۷
- ۶ - ملائی توانی، علیرضا؛ درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، چاپ دوم، ص ۱۵۲-۱۵۳
- ۷ - مطالب این قسمت تا پایان مکتب آنال ترجمه و تلخیصی از کتاب میشل بنتلی با نشانی زیر است:
Michael Bentley, Modern Historiography an Introduction, London and New York, Routledge, ۲۰۰۰.
- 8 - Goethe
- 9 - Kant
- 10 - Herder
- 11 - Schiller
- 12 - Beethoven
- 13 - Heine
- 14 - Schubert
- 15 - Goethe
- 16 - Schiller
- 17 - Savigny
- 18 - Niebuhr
- 19 - Humboldt
- 20 - Droysen
- 21 - Von sybel
- 22 - Treitschke
- 23 - Acton
- 24 - Herbert Butterfield
- 25 - Hallam
- 26 - Macaulay
- 27 - William stubbs
- 28 - James Anthony Froude
- 29 - E.A. Freman
- ۳۰ - یروفه یف، تاریخ چیست؟ ص ۴۹
- ۳۱ - مابری، سانگیت: تاریخ چیست و چرا؟، ترجمه رویا و منجم، تهران، نگاه سبز، ۱۳۷۹، ص ۱۴۱
- ۳۲ - هانکر، مارتا؛ مفاهیم بنیادی تئوری علمی تاریخ، ترجمه ت. مهتاب، تهران، شباهنگ، ۱۳۶۰، ص ۱۸۴.
- ۳۳ - همان، ص ۱۸۵.
- ۳۴ - همان، ص ۱۹۱

